

از: آلبر کامو

برنده جایزه نوبل ۱۹۵۷

حکومت نظامی

ترجمه: دکتر سحبی مروستی

برنده جایزه بهترین ترجمه ۱۳۲۷

کلیه حقوق محفوظ

* انتشارات کتیبه :

دانشگاه تهران - خیابان فروردین

* حکومت نظامی

* آلبر کامو

* ترجمهٔ یحیی مروستی

* چاپ دوم : ۲۵۳۶

* حق چاپ محفوظ است

تقديم به ژان لوئی بارو

آلبر کامو ۱۹۴۸

حکومت نظامی

عقاید فلسفی و سبک نگارش کامو

برای اینکه خوانندگان گرامی این نمایشنامه بهتر و دقیق تر بتوانند مفاهیم کلمات کامو را دریابند لازم است که تاحدی او را بشناسند و بسبک نویسندگی و عقاید فلسفی وی آشنا شوند. آلبر کامو که از مادر اسپانیائی و از پدر فرانسویست در ۷ نوامبر ۱۹۱۳ در موندوی الجزایر دیده بزندگی گشود. پدری که کشاورزی پیش نبود، در مارن کشته شد و نابغه ما را در عقوان شباب با درخیم فقر و تنگدستی تنها گذاشت. بهمین علت کامو تحصیلات مختلفیته ای را پیش گرفت و سرانجام بیماری سل او را از ادامه تحصیلات عالیته در رشته فلسفه بازداشت.

آلبر کامو در اوان جوانی با مسافرت های طولانی بسیر و سیاحت شهرهای مختلفیته پرداخت و بعد از مدتی تأثر و نمایش های دسته جمعی را تشکیل داد و بالاخره پاریس آمد و روزنامه نویسی پیشه کرد.

بسال ۱۹۳۷ اثری بنام « پشت و رو » انتشار داد و بعد بسال ۱۹۳۸ کتابی را بنام « جشن ها » بطبع رساند. در دوره اشغال فرانسه از طرف قوای نازی بگروه مقاومین مخفی پیوست و یادسته « رنه لینو » که بسال ۱۹۴۴ از طرف اس اس ها تیرباران شد همکاری نمود. بعد

از آزادی فرانسه از قید اسارت مهاجمین آلمانی مدیریت روزنامه « نبرد » را بعهده گرفت و مدت زمانی هم در اداره آن همت گماشت .

سرباز گروه مقاومت سالهای اشغال فرانسه بسال ۱۹۴۷ نخستین موفقیت رسمی را در زندگی ادبی خود با بدست آوردن جایزه « کرتیک » (انتقاد) برای اثر معروف « طاعون » کسب کرد . ده سال بعد یعنی در ۱۹۵۷ نویسنده جوان ولاغر اندام الجزایری موفق شد در بر جسته ترین جایگاه افتخار ادبی جلوس کند و افتخاری که شاید بناحق بوالری و کلودل تعلق نگرفت او بحق نصیب خود کند و جایزه ادبی نوبل را دریافت نماید .

آلبر کامو تعداد زیادی داستان و اثر ادبی برشته تحریر در آورده که به ترتیب سالهای انتشار عبارتند از :

پشت و رو ۱۹۳۷ - جشن ها ۱۹۳۸ - بیگانه ۱۹۴۲ - واقعیات ۱۹۴۲ - طاعون ۱۹۴۷ - افسانه های سیزیف ۱۹۴۷ - یاغی ۱۹۵۱ - تابستان که قطعاتی کاملاً ادبی است ۱۹۵۴ - سقوط ۱۹۵۶ و بالاخره پناه گاه و قلمرو ۱۹۵۷ .

و نیز نمایشنامه هایی که تا بحال انتشار داده عبارتند از :

شورش آستوری ها ۱۹۳۶ - سوء تفاهم ۱۹۴۵ - کالیکولا ۱۹۴۵
حکومت نظامی ۱۹۴۸ درستکاران ۱۹۴۹ و بالاخره تنظیم کتاب
« نماز برای یکه تابه » اثر فولکنر برای تأثر بسال ۱۹۵۶ .



از شرح حال کامو میتوان دریافت که با این گذشته پراز رنج و شکست روحیه و طرز فکر او چگونه باید باشد .

کامو زندگی را در يك کلمه تعريف ميکند : « پوچ ». وی
 باین تعريف ايمان دارد و در رومانها و پيسهای مختلفه‌ای که نوشته
 است همیشه از این پوچی و بيهودگی که نام زندگی دارد صحبت ميکند.
 در نخستين نمايشنامه با ارزش او « سوتفاهم که معرف کامل این طرز -
 فکر کاموست » مسئله بخوبی طرح شده است این وادی شن زاری که از جنایت
 کاران مملو است دنیای پوچ و بی معنی ماست . ژان بیگانه‌ای که بدر
 ميکوبد سئوالی است که طرح ميشود و جسدی که در عمق رودخانه
 بسنگ ميخورد و قطعه قطعه ميشود و ميگنجد جواب آنست . ژان
 قهرمان داستان سوء تفاهم در اطاق پراضطراب هتل تنهاست او از این تنهائی
 وحشت دارد « همينطور است در همه اطاقهای هتل در تمام ساعات شب
 برای انسان تنها سخت ميگنجد و حالا آن اضطراب و نگرانی قدیمی من در
 حفره‌های بدن من مثل زخم عمیقی که بر آن دست بزند و تحريکش
 کنند ميخزد و تحريك ميکند . من ميدانم آن چيست ناهش را نیز ميدانم :
 ترس از تنهائی ابدی ترسی که جوابی ندارد » . ولی مارتا خواهر ژان
 که چند ساعت پيش از آن ژان را کشته است نتیجه را بدست میآورد و جواب
 مسئله را ميدهد « این موجودیت بچه دردميخورد ؟ این ندای عظیم روح
 یعنی چه ؟ برای چه بطرف دریا یا بسوی عشق فریادزدن ؟ این مسخره
 است . . . » جواب « این . این خانه رنج آورست که در آن ما بالاخره یکی
 روی دیگری فشرده ميشویم مي فهمید درد و رنج شما خیلی کمتر از بيدادی
 است که بر انسان روا ميدارند . بروید از خدای خودتان بخواهید که
 شما را مثل سنگ کند این سعادت است که خدا برای خود برگزیده

است تنها خوشبختی حقیقی این است .

مثل خدا عمل کنید در مقابل تمام فریاد ها و استغاثه ها کر باشید . تا وقت باقی است با سنگ همگام شوید . ولی اگر حس میکنید که برای ورود باین آرامش کور خیلی ترسو و زبون هستید بیائید بما ملحق شوید بما، در خانه مشترکمان به پیوندید . شما حق اختیار یکی از ازا این دورا دارید یا زندگی مانند سنگ یعنی سعادت احمقانه دنیا یا بستر لزج و چسبنده ای (عمق رودخانه) که ما در آن منظر تان هستیم . بنابراین تنها راه حل زندگی پوچ انتحار است نه فقط انتحار شخصی و عملی بلکه يك انتحار کلی . انسانی که زندگی خود را در هم مینوردد تمام انسانهایی را که او نماینده آنهاست دعوت میکند که از او برای حرکت بطرف مرگ پیروی کنند . بهمین علت است که کامودر نخستین سطر کتاب افسانه سیزیف مینویسد :

« فقط يك مسئله فلسفی واقعا جدی وجود دارد آنهم انتحار است »
در حقیقت این منطقی است که اگر زندگی بیپوده است و پوچ خیلی احمقانه و زبونی است که انسان آنرا تحمل کند و منتظر باشد که دیر یا زود مرگ بیاید و بآن خاتمه دهد . « مقام انسانی نباید اجازه دهد که آلت بازیهای فریبکارانه زندگی شود بلکه باید عملی را که با اراده اش تحقق میپذیرد تحقق بخشد و از این بیپودگی نفرت انگیز خود را برهاند » ولی قهرمان جایزه نوبل ۱۹۵۷ در همان کتاب افسانه های سیزیف انتحار را رد میکند و با استدلال فلسفی مخصوص بخودش آنرا نمی پسندد . خلاصه ساده این کتاب این است که مردی که برای رهائی از پوچی زندگی بمرگ متوجه میشود محققه زندگی را مردود میداند اما از

همین مردود دانستن زندگی بعزت پوچی آن يك عمل شناسائی پوچی را انجام میدهد در نتیجه اعتراف میکند که بوسیله پوچی و بیهودگی زندگی شکست خورده و مقهور آن شده است پس خود را کاملاً در اختیار آن میگذارد یعنی پوچی میگرود باین عبارت که خود را در اختیار پوچ ترین پوچها یعنی مرگ میگذارد . بنابراین انتخاب مرگ پاسخ بمسئله پوچی زندگی نیست . نتیجه عصیان علیه زندگی نباید تسلیم بمرگ باشد . تسلیم شدن در برابر دشمن مرموز کار آسانی است ولی قبل جمع با فکر و منطق کامو نیست . فلسفه او بر عصیان و طغیان بنا شده نه بروی قبول و تسلیم. ژرژ باقائ میگوید: « کامواخلاق را روی عصیان بنام میکند . . . » و اضافه مینماید که « عصیان يك آشتی ناپذیری انسان است با قوانین و محدودیتها » . نخستین محدودیتی که انسان رد میکند پوچی زندگی است ممکن است که استدلال انسان برای رد این محدودیت بوسیله پوچی بطور مسلم مخدوش و خورد شده باشد ولی هر چه این استدلال بیشتر مورد تهاجم پوچی زندگی قرار گیرد بیشتر روحیه عاصی مدافع اوست در نتیجه میتواند در برابر پوچی مقاومت کند بدون اینکه از زحمات ورنجی که باید برای زندگی کردن در کنار و مقابل تحمل کرده شانه خالی کند . پس او زندگی میکند . در یکی از صفحات افسانه‌های سیزیف نشان داده شده که چگونه موضوع کاملاً معکوس شده و مسئله انتحار کلاز بین رفته است :

« اخیراً موضوع مورد توجه این بود که بدانیم که آیا زندگی بایستی معنائی داشته باشد تا بتوان زندگی کرد یا نه ، ولی در اینجا برعکس بنظر میرسد که هر قدر زندگی بی معنی تر باشد بهتر میتوان

بآن ادامه داد. زندگی برای کسب تجربه و بخاطر يك سر نوشت قبول آن زندگی بطور کامل است بنابراین انسان بخاطر سر نوشتی که میداند پوچ است زندگی نخواهد کرد ولی انسان تمام همش را بکار میبرد تا جلو این پوچی را که بوسیله وجدان انسانی تظاهر میکند بگیرد. با انکار یکی از چیزهای متضادی که بوسیله آن بزنگی ادامه میدهد خود را از آن رهایی می بخشد و با فسخ عصیان وجدان از مسئله فرار میکند. باین طریق عصیان دائمی در تجربه فردی تغییر شکل می یابد. زندگی کردن یعنی پوچ را بزنگی و داشتن. بزنگی و داشتن یعنی بآن توجه کردن. و چون باید این پوچ را از بین برد آن حالت منحصره فلسفی پیدا میشود که عصیان است.

این عصیان بدون امید ولی عروج افکار باطنی است. و پشتوانه يك سر نوشت خورد کننده ایست که تسلیم نباید همراه آن باشد. » .

در منطق کامو و دنیای او امید وجود ندارد دنیای او زندگی در بسته ایست (که وضع سمبلیک آنرا میتوان در کتاب طاعون اودید) بهمین علت « عصیان او بدون امید است ». در همین دنیای در بسته است که کامو پوچ بوسیله «عصیان من آزادی من وهوس من» و از آنها بعد کمال باید استفاده کنم. پاسخ میدهد.

« فقط بوسیله بازی وجدان من آنچه را که دعوت بمرگ بوده است تبدیل بقاعده زندگی میکنم. پس انتحار را رد میکنم. » .

آندره روسو (کتاب ادبیات قرن بیستم) جمله ای در همین مورد دارد که خیلی جالب توجه است وی میگوید «خود کشی تنها راه حل

منحصریست که وجود دارد ولی این يك تقلاب و کلاهدرداری يك موجود زنده است در برابر زندگی .

توسل بمرگ يك روش ناپسندیده تسلیم است در چهار دیواری بسته زندگی . « این جمله شبیه بهمان امیدواری ابدیست که انسان میتواند در زندگی داشته باشد .

در همان کتاب افسانه‌های سیزف در مورد اینکه چگونه پوچی زندگی بر عده‌ای نامعلوم و بر عده‌ای دیگر معلوم است و با این حال بزنگی ادامه میدهند. کامو تشبیه جالب توجهی دارد . ضمناً مسئله را طرح میکند و جواب میدهد .

« در موزه‌های ایتالیا نوعی از پرده‌های نقاشی وجود دارد که سابقاً کشیش‌ها آنها را جلو صورت محکومین بمرگ میگرفتند تا آنها نتوانند سکوی مرگ را ببینند . جش در تمام معانی آن . عجله و فرار بطرف ابدیت خدائی ترك واقعیات روزانه با فکر و حواس کامل همه اینها پرده‌های نقاشی هستند که جلو چشم‌ها را میگیرند تا پوچ را نبینیم ولی در این میان کسانی وجود دارند که پرده‌ای جلو چشم آنها نیست و همه چیز را عیان می‌بینند . با آنهاست که میخواهم صحبت کنم . »

کامو منکر نیست که زندگی چنین اشخاصی که پوچ بودن آن برایشان مسلم است بی‌معنی است ولی او میگوید انسان باید آنقدر جرئت و شهامت داشته باشد تا با يك خردمندی واقعی بازی را ببرد . اصلا عصیان کامو همین بازی خردمندان است نه يك جنبش جنون‌آمیز (مسلم است که این پادشاهان) آنهایی که زندگی را آنطور که هست می‌بینند و پرده‌ای جلو چشم آنها را نگرفته است) بدون تخت

وتاج و بدون سرزمین و قلمرو هستند اما آنها این امتیاز را بر دیگران دارند که بر خیالی بودن و واهی بودن این قلمروها واقفند. این امتیاز پراج آنهاست. حقیقت این است که اگر بگوئیم این پادشاهان دچار يك بدبختی مخفی یا خاکسترهای آتش‌های درون خود هستند مرتکب خطای محض شده‌ایم. از امید محروم بودن نا امید بودن نیست. شعله‌های سوزان دنیای خاکی خیلی بیشتر از عطرهاى بهشتی ارزش دارند، نه من و نه هیچ کس دیگر حق ندارد در مورد آنها قضاوت کند. آنها سعی نمی‌کنند بهترین وضع را داشته باشند بلکه میکوشند منطقی باشند و سرنوشتی مستدل داشته باشند. اگر کلمه عاقل و خردمند بانسانی اطلاق میشود که با آنچه که دارد زندگی میکند بدون آنکه روی آنچه که ندارد حساب کند باید گفت که آنها چنین هستند و لذا مظهر خرمندی میباشند.»

توجه کنیم که در فکر کامو مکانی بزرگ برای احساسات و هوس‌های برجسته و عالی انسانی وجود دارد که قدرتش خیلی بیشتر از قدرت استدلال و منطق میباشد و در نتیجه بکامو اجازه میدهد که چنین تناقض جسورانه‌ای را بیان کند.

« از امید محروم بودن ناامیدی نیست »

و بالاخره ناشی از همین احساسات است که کامو فلسفه خوشبختی و سعادت خود را که نظر غائی وی میباشد بنا میکند بنای چنین فلسفه‌ای مسلماً بر روی پایه‌ایست که کف نفس تلخی آنرا بوجود آورده است. وی می‌گوید :

« آنچه که باقی میماند و نمیتوان آنرا با نیروی منطق خرد و مقهور کرد مرگ است يك امر حتمی و ناگزیر . مسلمیت مطلقی که منحصرأ در این دنیا وجود دارد . همه چیز غیر از این . شادی و خوشبختی است که با آزاد زندگی کردن توأم است و جدائی ناپذیر . بدبختی غیر قابل علاج این است که انسان بخیالی فرو میرود که از حقیقت بکلی دور است یعنی تصور و خیال يك زندگی ابدی . بعد که این خیال را خوب پخت و پرورش داد بهمان نسبت که آنرا بزرگ کرده از مرگ رنج میبرد . »

مرگ امری حتمی است و رنج بردن از آن اشتباهی است که منصورین زندگی ابدی مرتکب میشوند . بعقیده کامو این مرگ نیست که اساس نظم زندگی قرار می گیرد بلکه این خود زندگی است ، سعادت و شادی است که پایه های زندگی را تشکیل می دهد . آنها که از مرگ رنج میبرند پایه های نظم زندگی ابدی خیالی خود را بر مرگ استوار کرده اند و در نتیجه خوشبختی را از خود رانده اند . بنا بر این ملاحظه می شود که ادعای اینکه کامو در ایده های مرگ پیچیده شده است کاملاً غلط و دور از حقیقت است تردیدی نیست که شکستی که مرگ به زندگی میدهد مسئله ای از زندگی را طرح میکند و جلو ما میگذارد . باید اعتراف کرد که بهمین علت در هیچیک از آثار انسانی نیست که منبعی عمیق از مرگ نداشته باشد . فقط تنها اختلافی که هست این است که متفکرین و هنرمندان بر حسب روشی که هر

يك در برابر مرك دارند بطور مختلف در برابر آن اعمال تصميم می کنند .

كاموهم از نویسندگانى است كه با شدت وحدت با آن روبرو میشود و همانطور كه قبلا دیدیم حتى آنرا در تحت عنوان انتحار طرح میکند . ولى باید توجه داشت كه برای يك نویسنده نوشته‌های پراج فلسفى مانند كامو ایده مرگ موضوع مبارزه اصلی و مقاومت اساسى نمى باشد .



این بود مختصرى از طرز فكر كامو در باره زندگى و فلسفه خوشبختى و سعادتى كه بروى پایه‌های منطق جرئت و بازی عقل بنا میگذارد و حال به بینیم سبكى كه برای بیان این فلسفه بكار می برد چگونه است ؟

تصور میرود مترجمین آثار نویسندگان معاصر اروپائى این مطلب را تذکر داده باشند كه اغلب نویسندگان فلسفى معاصر فلسفه خود را در قالب مطالب فلسفى بان نمى کنند بلکه با داستان و نمایشنامه نظریات خود را استدلال میکنند . بعبارتى دیگر اینها فلسفه خود را در قالب مثال و شواهد اجتماعى میگذارند و آنرا میروراندند . كامو نیز از این دسته از نویسندگان است . او كه طرفدار نوعى از فلسفه اصالت وجود است با شایستگی بسیار زیاد توانسته است حساسیت تراژيك زمان را بارزانت خاص كلاسيك با اتكاء بشواهدى بدون اینکه از هنر خاص خود منحرف شود بیان کند و فلسفه خود را تشریح نماید . نمونه-

های بارزی که میتوان از آثار اودراین مورد ذکر کرد نمایشنامه‌های سوء تفاهم ، حکومت نظامی ، و کتاب سقوط است هنرخاص کامو که بیان مطالب بوسیله سمبل‌هاست بنحو بسیار بارزی دراین کتابها تجلی میکند و بخوبی مشهود است که قهرمانهای داستان در زیر سمبل‌ها خورد شده‌اند ولی سخنانی که از دهان آنها بیان میشود یکی از پراج‌ترین تراوشان قلمی زمان است بی‌جهت نیست که روزه‌ایکور نویسنده معروف فرانسوی در باره کامو می‌گوید « بعقیده من آثار البر کامو صحیح‌ترین وسالم‌ترین نمونه ادبیات عصر ماست . »

صحبت از سمبل شد بنابراین بهتر است شواهدی از آثار خود کامو بیاوریم . در نمایشنامه کالیکولا قهرمان او موجود بی‌مغز پوچ فکریست که گاهی کودکانه قهر میکند و گاهی همچون یک سلطان شرقی هوس باز است و اغلب یک دژخیم سادیک است که و سوسه یک آزادی پوچ او را بچنون میکشد. بعد از این قهرمان بی‌مغز در «حکومت نظامی» معکوساً بایک شهر و یک بشریت پوچ برخورد میکنیم . در این نمایشنامه کامو خواسته است تقابل یک مکانیک که میکشد و خورد میکند و یک شورش و عصیان توأم باعشق را مجسم سازد . هر یک از قهرمانان این نمایشنامه او تجسم یک قیافه فلسفه اوست .

نادا سمبل نفی همه وهمه چیز ویکتوریا سمبل سعادت فردی—
دیه‌گو سمبل شورش و عصیان طاعون سمبل ظلم و بیداد زندگی است و دیگران را بر همین منوال خود خوانندگان در ضمن مطالعه در می‌یابند

گرچه روبردولوپه معتقد است که چون موضوع تصویرست و داستان در يك شهر اسپانی میگذرد که آنهم غیر حقیقی است اثر لازم را آنطور که مثلا نمایشنامه درستکاران دارد ندارد. ولی باید در نظر داشت که اگر نویسنده‌ای خواست مطالبش را با سبیل بیان کند بهترین طریق تصویر يك داستان است تا آنطور که خود می‌خواهد برای آن قهرمان بسازد. بعقیده همین منقد (روبرددولوپه) راه اقدامات کامو موجبات بسیار مهمی فراهم کرده است که تأثر را بسوی خلق ارزش‌ها سوق دهد.

مهرماه ۱۳۳۷ - دکتر یحیی مروستی

ترجمه از روی چاپ نوزدهم کتاب از زبان اصلی انجام شد . و
برای شرکت در مسابقه بهترین ترجمه سال با داره هنرهای زیبا ارائه
گردید . پس از یکسال اعلام گردید که در کمیسیونی با حضور آقایان:

سعید اقبسی - دکتر محسن هشترودی - دکتر صبا -
دکتر نامدار و دکتر فروغ

مورد بررسی قرار گرفته و برنده جایزه بهترین ترجمه سال شده است .
موقع را برای یک تشکر عمیق از استادان گرامی بخاطر حسن
تشخیصی که ابراز فرموده اند معتنم میدانم .

لازم بتذکر است که برای ترجمه و طبع این اثر از گالیمار ناشر
کتابهای آلبر کامو وسیله خود نویسنده هنگامیکه در قید حیات بود
اجازه مخصوص اخذ شده است .

مترجم ۱۳۴۳

تذکره مؤلف

سال ۱۹۴۱ «بارو» تصمیم گرفت نمایشنامه‌ای در موضوع خیالی طاعون که «آنتونین آرنو» نیز قبلاً در آن مورد اقدامی کرده بود روی سن بیاورد.

ولی در طی سالهای بعد از ۱۹۴۱ بارو متوجه شد که میتواند از کتاب بزرگ «دانیل دوفو» که بنام «روزنامه سال طاعون» است استفاده کرده و از آن موضوع نمایشنامه را استنساخ نماید. لذا با استفاده از آن کتاب ملخصی از میزانسن را تهیه دید. وقتی که وی مطلع شد که من هم بنوبه خود مشغول انتشار رمانی در همین زمینه هستم از من خواهش کرد که مکالمات نمایش نامه‌ای که خود او ملخصش را تهیه دیده است بنویسم. ولی من عقیده دیگری داشتم و معتقد بودم که ارجح این است که بطور کلی «دانیل دوفو» فراموش شود و فکر اولیه خود بارو مورد توجه قرار گیرد.

فکر اولیه بارو مبنی بر این بود که نمایشنامه‌ای از طاعون بمعرض نمایش گذاشته شود که برای همه تماشاگران سال ۱۹۴۸ قابل درک و فهم باشد. «حکومت نظامی» که يك اثر ناقابل من است زائیده چنین فکری است.

اما :

۱- باید ذهن خوانندگان را روشن کنم که این کتاب «حکومت نظامی» بهیچ وجه من الوجوه از رمان خود من بنام «طاعون» استنساخ نشده است .

۲- این نمایشنامه از آنجمله نمایشنامه‌هایی که بسبک قدیم و مطابق اصول نمایشنامه نویسی معمولی باشد نیست بلکه نمایشنامه‌ایست که سعی شده است در آن تمام حالات و اصطلاحات مختلف تأثری از گفتاریکنفری (مونولوگ) همراه با موسیقی ، (پاتومیم) بازی صامت. مکالمه ساده ، کمدی عادی و پیش یا افتاده و بازی گروه کر (همسرانی) گرفته تا تأثر دسته جمعی آوازی (اپرا) همه و همه در آن گنجانیده شود .

۳- گرچه تمام متن این نمایشنامه بوسیله من برشته تحریر در آمده ولی با کمال انصاف باید بگویم که حق بود نام بارو نیز در این نوشته با نام من همراه میبود ، ولی بعللی که میبایستی رعایت شود نام وی در کنار نام من ذکر نشد .
در عوض صریحاً اعتراف میکنم که در این مورد من مدیون «ژان لوئی بارو» باقی خواهم ماند .

۲۰ نوامبر ۱۹۴۸ آ - ك

قسمت اول

افتتاح

« موزيك شروع بنواختن ميكند . متن آهنگ طوری »
« تنظيم شده كه سوت خطر را بخاطر می آورد . »
« پرده بالا میرود . سن كاملا تاریك است . موزيك »
« پایان می یابد اما متن (تم) اصلی آن كه شبیه بسوط خطر »
« است مانند آهنگی كه از دور نواخته شود هنوز بگوش »
« میرسد ، ناگهان ، در ته سن يك ستاره دنباله دار از »
« سمت چپ ظاهر میشود و آهسته بسمت راست تغییر مكان »
« میدهد . سن كمی روشن میشود . نور بوضعی میتابد »
« كه سایه با روی يك شهر مستحکم اسپانیا را نشان »
« می دهد در عین حال سایه های چندین نفر دیده میشود »
« كه پشت به تماشاچی ها كرده و بدون حرکت با گردن »
« و های كشیده ستاره دنباله دار نگاه می كنند »
« زيك ساعت چهار رامینوازد . مكالمات تقریباً »
« نامفهوم است . »

— پایان عالم !

— نه ، آدم !

- اگر بنا باشد که دنیا فنا شود
- نه ، دنیا شاید ولی اسپانیا نه .
- حتی اسپانیا هم ممکن است روزی نابود شود .
- بزانو !
- طلوع این ستاره دنباله‌دار علامت بدبختی است ! شوم است .
- نه برای اسپانیا . نه برای اسپانیا !
- « دویا سه‌صورت بر میگردد . یک‌یا دو پرسناژ با احتیاط »
- « تغییر جا میدهند . و بعد همه بی حرکت می‌ایستند »
- « طنین آهنگ قوی‌تر و بلندتر میشود زمینه آهنگ طوری »
- « تنظیم شده که برای شنونده مانند گفتاری قابل فهم »
- « و تهدید کننده است در همین حال ستاره دنباله دار »
- « باندازه نامتناسبی بزرگ میشود ناگهان غریبو وحشتناک »
- « یک‌زن طنین می‌افکند و سپس موزیک ساکت میشود و »
- « بعد ستاره دوباره باندازه عادی بر میگردد . زن »
- « بعد از این غریبو نفس زنان فرار میکند . »
- « جنب و جوش و بهم خوردگی وضع . مکالمات بهتر »
- « شنیده میشود ولی معذالك هنوز قابل درك نیست . »
- علامت جنگ است !
- مسلماً !
- علامت هیچ چیز نیست .
- بستگی بچگونگی اوضاع و احوال دارد .
- کافی است . این فقط علامت گرماست .
- گرمای کادیکس

-- بس است .

-- خیلی شدیدسوت کشید .

-- و خیلی هم گوشخراش بود .

-- حادثه‌ای شهر را تهدید میکند !

-- وای ! کادیکس ! حادثه‌ای تو را تهدید میکند .

-- ساکت ! ساکت !

« آنها مجدداً بستاره‌خیره میشوند در همین موقع صدای »

« يك افسران نظامی بطور مشخص و واضح بگوش مبرسد . »

افسران نظامی

بروید بخانه‌های آنان ! آنچه تماشا کردید کافی است بی جهت سرو

صدا راه انداخته‌اید . هیچ خبری نیست همیشه وقتی سرو صدا زیاد است

هیچ خبری نیست و بالاخره کادیکس همیشه همین کادیکس باقی است .

يك صدا

معذالك این علامت و نشانه چیست . برای هیچ که علامت

وجود ندارد .

يك صدا

اوه . خدای بزرگ و توانا بمارحم کن !

يك صدا

در این دوره و زمانه دیگر کسی بعلاعات اعتقادی ندارد ، جری‌ها !

خوشبختانه ما خیلی باهوشیم .

يك صدا

بلی ، وبهین علت داریم می‌جنگیم و سرو دست میشکنیم . تمام

شخصیت ما در این جمله « احمق مثل گوساله » خلاصه میشود . و خبر نداریم که گوساله‌ها را سرمیبرند !

ا-ر

شما بخانه‌هایتان برگردید و بدانید که جنگ کارهاست نه شما .

نادا

آه ! اگر تو درست میگفتی ممکن بود که ما برویم بی کارمان ! ولی نه . افسران در تخت خواب‌هایشان می‌بند و ضرب‌های شمشیر از آن ماست !

يك صدا

آهان نادا ، نادا آمد . همان احمق !

يك صدا

نادا ، تو باید بدانی که ستاره دنباله‌دار چممعنا دارد ؟

نادا « املیج است »

آنچه که من میدانم شامیل ندارید بدانید و بآن می‌خندید . از آن دانشجو که بزودی دکتر میشود پرسید ..
زبان مرا تنها بطری می‌فهمد .

« نادا يك بطری در دست دارد و آنرا بده نش »

« نزدیک می‌کند و مینوشد »

يك صدا

دیه گو ، معنی این علامت چیست ؟

دیه گو

برای شما چه اهمیتی دارد؟ همینکه خود را نبازید کافی است.

يك صدا

از افسر انتظامی پرسید .

افسر

اداره انتظامات معتقد است که شما نظم عمومی را مختل کرده اید .

نادا

اداره انتظامات بسیار سعادتمند است زیرا بسیار ساده فکر

میکند .

دیه گو

نگاه کنید . دوباره شروع شد

يك صدا

آه خدای بزرگ و قاهر !

« همان آهنگ مخصوص دوباره طنین میافکند . ستاره »

« دنباله دار برای دفعه دوم عبور میکند . »

– کافی است !

– بس است !

– کادیکس !

– سوت میزند !

– این حادثه ای را خیر میدهد

– برای شهر . . .

ساکت! ساکت!

« ذك ساعت پنج را اعلام میکند . ستاره دنباله دار ،
 « ناپدید میشود آفتاب طلوع میکند »

نادا

« روی يك دیوار کوتاه چینه‌ای چمباتمه زده و بطور ،
 « مسخره آمیزی می خندد »

و حالا! من ، نادا چشم و چراغ این شهر بعلت معلومات و اطلاعات وسیع و دائم الخمر بعلت اینکه از فخر فروشی و افتخار بی زارم و اشیاء را حقیر تر از آن میدانم که با دیده غیر مست بآن بنگرم . شما، مردم رادست میاندازم و بقیافه‌هایتان میخندم . زیرا من اقلا این آزادی را برای خود حفظ کرده‌ام که همه چیز و همه کس را بادیده تحقیر بنگرم .

من وعده داده بودم که يك تذکاریه مجانی بشما بدهم . اینك بعد از این آتش بازی که همه آنرا تماشا کردید می‌خواهم آن تذکاریه را بشما بدهم بنا بر این گوش کنید .

مطلع باشید که مادر جریانی واقع شده‌ایم و اکنون بیش از پیش داریم در میان این جریان واقع می‌شویم . خوب توجه داشته باشید که ما قبلا هم در آغوش این جریان بوده‌ایم . اما فقط يك دائم الخمر میتوانست آنرا بفهمد و متوجه شود .

ولی ما کجا و در چه جریانی هستیم ؟ جوابش بعهدہ مردمان منطقی و عاقل است . اگر عقیده مرا بخواهید ، باید بگویم که من همیشه دارای عقیده ثابتی بوده‌ام و باصولی که ایمان داشته‌ام پا برجا مانده‌ام . حالا هم مثل همیشه معتقدم که زندگی یعنی مرگ . انسان مثل يك تل هیزمی

است بمصرف سوختن میرسد

این ستاره دنباله‌دار معنای بدی دارد و باور کنید که برای شما ناراحتی‌هایی خواهد داشت. این ستاره بشما اعلام خطر کرد. ولی ممکن است که بنظر تان چنین چیزی بعید باشد. منم چنین انتظاری را داشتم، شما خیلی ساده فکر میکنید. شما فکر میکنید که در آن لحظه‌ای که سه وعده غذایتان را در روز خورده‌اید و کار هشت ساعته خود را پایان رسانیده‌اید و توانسته‌اید بدوزنتان برسید. همه چیز منظم است و با نظم منطقی و صحیح خود در گردش می‌باشد.

ولی نه. آخر شما که نظم منطقی را نمی‌فهمید چیست. شما در صافی قرار گرفته‌اید که بمذهب پای بند است و منطقی نمی‌فهمد اینک شما خیلی منظم و مرتب باقیانیه‌ای آرام و ساکن جا افتاده و رسیده آماده و مستحق یک بلا و مصیبت هستید.

بلی، مردم. من تذکریه خود را دادم و حالا دیگر وجدانم آسوده است. مضافاً لازم است بگویم که نگران نباشید. در آن بالاها مواظب شما خواهند بود. و خودتان میدانید که آنها بآدم چه چیزهایی میدهند آنچه که مسلم است این است که آن چیزها آنقدرها هم راحت و موافق طبع نیست.

«کاسادو» قاضی^۱

نادا. کفر مگو. مدت‌هاست که تو خود را برای کفر گفتن و حدیث با خدا آزاد میداننی.

نادا

من کجا اسم خدا بردم ، آقای قاضی ؟

اصلاً هر چه او میکند مورد تأیید من است . من هم با طرز فکر و
 طریقه‌ای که دارم میتوانم قضاوت کنم . و در نتیجه آنچه در گذشته
 در کتابها خوانده ام بآن معتقدم . در کتابها نوشته اند که شریک
 جنایات خدا بودن بمراتب بهتر از قربانی او شدن است . بهمین علت من
 اعمال او را تأیید میکنم . وانگهی من اصلاً معتقدم که خدا موضوع
 بحث یا مورد سرزنش ما نیست ضمناً بخاطر داشته باشید که برای همه مردم
 بغیر از آنها که خیلی سروصدا راه میاندازند و برای او امر خدا اظهار اطاعت
 میکنند و تازه تمدادشان خیلی کم است این خدای عزیز و خوب با وجودیکه
 موسیقی را خوب میدانند یک کواک آواز خوان دسته کر کلیسا بیش نیست

کاسادو قاضی

• اعلام خطر هاء آژیرهای خداوندی را اشخاص هرزه‌درائی چون
 تو بسوی ما نهیب میدهند . ما میدانیم که در هر حال این علامتی است و
 علامت اعلام خطر هست ولی این را هم میدانیم که اعلام خطر برای آنهاست
 که دل فاسدی در سینه نهفته دارند .

بترسید از نایج و اثرات وحشتناک تر این اعلام خطر . خدا را سجده
 کنید و بزانو در آید تا شاید او گناهان شما را مورد عفو قرار دهد . بزانو
 در آید !

« همه بزانو در میآیند جز نادا »

نادا

من نمی توانم بزانو در آیم . یک پای من خشک شده و کج و راست

نمیشود . اما در باره ترس و هراسی که تو از آن اسم بردی باید بگویم که من قبلاً همه چیز را پیش بینی کرده ام و پیه همه چیز راحتی پیه نصایح و سرزنش های تو را به تنم مالیده ام .

کاسادو قاضی

بنابر این ای بد بخت ، تو بهیچ چیز معتقد نیستی ؟

نادا

نه ، در این دنیا بهیچ چیز اعتقاد ندارم جز بشراب حتی بوجود خدا هم ایمان ندارم .

کاسادو قاضی

خدای من . اورا ببخش . آنچه را که او میگوید نمی فهمد . و بر این شهر که فرزندان تو در آن مسکن دارند ترحم فرما .

نادا

آمین یارب العالمین

« دیه گو » به نشانی ستاره دنباله دار یک بطر شراب بمن بده و بگو به بینم که معشوقه های ت چطورند ؟

دیه گو

نادا . من میخواهم با دختر قاضی ازدواج کنم و میل دارم که بعد از این حمله ای پیدرش نکنی . چه من حمله پیدر نامزدم را حمله بخودم بحساب خواهم آوردد .

« شیور بصدا در می آید . يك مامور دولت که اطراف »
« او را افراد گارد گرفته اند ظاهر میشود . »

مأمور دولت

فرمان حکمران . هر کس باید به سرکار خود برود و از جنجال

به پرهیزد . دولت‌های خوب آن دولت‌هایی هستند که در قلمروشان آب از آب تکان نخورد .

لذا ، اراده و میل دولت این است که در قلمروش آب از آب تکان نخورد و هیچ جنحالی پیا نشود و همانطور که همیشه وضع آرام بوده است آرامش ادامه یابد . و نیز با اطلاع اهالی کادیکس میرساند که امروز هیچ اتفاقی نیفتاده تا احتیاج با اعلام آن باشد و یا اسباب ناراحتی را فراهم کند .

بنابراین از این ساعت که ساعت شش صبح است هر کس باید معتقد باشد که هیچ ستاره دنباله داری در افق کادیکس ظاهر نشده است . کلیه کسانی که از این تصمیم تخلف کنند و هر کس که از ستاره دنباله دار بعنوانی غیر از عنوان نجومی صحبت کند بر طبق قانون بشدیدترین وجهی سیاست خواهد شد .

« شیور نواخته میشود و مأمور دولت میرود ،

نادا

خوب ! دیه گوتو در باره این اعلامیه چه عقیده‌ای داری ؟
بعقیده من این يك ابتکار بسیار خوبی بود .

دیه گو

این يك نوع حماقت بود . دروغ گفتن همیشه حماقت است .

نادا

نه ، این يك نوع سیاست است و من آنرا می‌پسندم زیرا منجر به از بین بردن همه میشود یعنی حذف و انهدام همه .

آه ! چه حکمران خوبی داریم . اگر وضع بودجه‌اش خراب

است و اگر زنش زنی کار است بایک اعلامیه فساد بود چه اش را روپوشی میکند و زنا کاری عیالش را تکذیب مینماید و دیگر مسئله برایش کاملاً مختومه میشود . آی قرمسا قها ! زنان شما بشما وفادارند و هرگز دست از پا خطا نمی کنند . آی افلیجها ! پاهای شما سالم است و میتوانید راه بروید .

آی کورها ! دیدگان شما بیناست و میتوانید نگاه کنید و همه چیز را به بینید . و به بینید که وقت حقیقت و راستی فرارسیده است .

دیه سوم

ای جغد پیر نفوس بدمزن و اعلام بد بختی مکن . وقت حقیقت و راستی لحظه مرگ است .

زاد

همین را میخواهم بگویم . هنگام نا بودی دنیا فرار سیده است ! کاش میتواستم همه مردم را در برابر خود مانند نره گاوی به بینم که با تمام قوا روی چهار دست و پا از شدت خشم میلرزد و چشم های کوچکش از شدت بغض شعله میکشد و پوزه سرخش که از کف دهان آکنده مانند یک توری کزین جلوه گیری میکند . آه ! چه لحظه ای ، این دست پیر من دیگر تردید نمی کرد و بایک ضربه تار و پود وجودش را درهم مینوردید و تا پایان دنیا مانند صاعقه زدگان در میان فضای لایتناهی رهایش میکرد^۱

دیه سوم

زادا ، تو در تحقیر امور زیاده روی میکنی ، کمی صرفه جوئی کن . بعدها بآن احتیاج خواهی داشت .

۱ - اشاره به لحظه ایست که گاو باز با ضربه خنجر رشته مغز حرام گاود را قطع میکند و حیوان بزمین در میفتد .

نادا

من بهیچ چیز احتیاج ندارم . من تا وقت مرگ همه چیز را حقیر می‌شمارم و معتقدم که هیچ چیز در این دنیا نه‌شاه ، نه‌ستاره‌دنباله دار و نه اخلاق هرگز بالاتر از من نخواهند بود .

دیه‌گو

آهسته‌تر ! زیاد بالا نرو که کمتر مورد محبت خواهی بود .

نادا

من بالاتر از همه چیزم و بهیچ چیز علاقه و احتیاج ندارم .

دیه‌گو

هیچ کس بالاتر از شرف نیست .

نادا

پسر جان ، شرف یعنی چه ؟

دیه‌گو

شرف یعنی آنچه که مرا بر سر پانگاهداشته است .

نادا

شرف مانند يك پدیده نجومی است که می‌آید و میرود ، و چنین چیز غیر ثابتی ارزش ندارد ، این راه حنف و نابود کنیم .

دیه‌گو

بسیار خوب نادا ، من باید حالا دیگر بروم « او » انتظار مرا میکشد و بهمین علت من حاضر نیستم مصیبتی را که تو خبر میدهی باور کنم .

من باید سعی کنم خوشبخت باشم ، و این احتیاج به يك فعالیت

طولانی در صلح و آرامش شهرها و بیلاقیها دارد .

نادا

پسر جان ، من قبلا به تو گفتم که دیگر کار از کار گذشته و ما دچار مصیبت شده ایم ، امیدی نداشته باش ، مسخره بازی دارد شروع میشود . حتی من دیگر خیلی کم وقت دارم که بازار بروم و برای مرگ عمومی شرابی بخورم .

« چراغها خاموش میشود »

« پایان افتتاح »

« نور روی سن. جنب و جوش عمومی. حرکات مشخص »
 « ترونده تره‌تند. حرکات باعجله است. موزیک. »
 « باپائین کشیدن پرده‌ای جلو دکور قسمت اول بنظر »
 « میرسد که دکانه‌ارها دکان‌های خود را می‌بندند. »
 « میدان بار فروشی ظاهر میشود دسته‌کر که بوسیله »
 « ماهی‌گیری رهبری میشود میدان را پر میکنند. مردم »
 « شادی میکنند. »

دسته گر

هیچ خبری نیست. هیچ خبری نخواهد شد. خوش باشیم! خوش باشیم! این علامت مصیبت نیست بلکه نشانه فراوانی در تابستان است (فریاد خوشحالی). هنوز بهار پایان نرسیده که پرتقال طلایی رنگ تابستانی که از آسمان بلند با سرعت هرچه تمامتر بسوی ما پرتاب شده است و در قله فصل بر افراشته شده بر بالای اسپانیا می‌ترکد و جویی از عسل بسوی ما جاری میکند.

تابستان ما مانند همه تابستان‌های دنیا انگور شیرین خربزه کره‌ای رنگ انجیر پر آب و زرد آلوی گلگون بیازارهای ما روان میکند. (فریاد خوشحالی) آن میوه‌ها! در اینجا، در این سبد است که نماد کوشش‌های سال صحراها و دهات پایان می‌یابد و نتیجه میدهد

آنها که در طول سال کار کرده اند و آب را با قدم مخلوط نموده بسنگینش افزوده اند و در روی چمنهایی که بر اثر گرما آبی رنگ بنظر میرسند و در بین چشمههایی که با هم جمع شده و جوی درخشانی را ساخته اند بکار سنگین کردن میوه ها، میوه هایی که آب و عسل مخلوطند پرداخته اند اینک از آن برمیگیرند. آنها میوه های پر حاصلی را بدل کشتی رانده و از سوی دریاها بشهر ما روان شده اند و از چهار گوشه افق مردم با زمزمه خوشحالی بر آنها سلام میکنند. و شیپورچی های تابستانی (صدای کوتاه شیپور) دسته جمعی به شهرها می آیند و ندا در میدهند که زمین شیرین است و آسمان نعمت بخش بوعده هایش وفادار مانده است (قریاد خوشحالی عمومی).

نه، هیچ خبری نیست، تابستان پر نعمت رسیده و مصیبتی هم نیست.

امروز ماهی قزل آلا، ساردین، خرچنگ دریائی، ماهی، ماهی تازه که از دریا های آرام صید شده است. امروز پنیر، پنیر کوهستان! شیر غلیظ پر خامه بزها و گوشت های سرخ که تاجی از چربی سفید بر سر دارند و روی تخته سنگهای مرمر بما چشمک میزنند. گوشتی که بویش بوی با طراوت یونجه را بخاطر می آورد و حیات و نیرو به بشر میدهد.

نان خشک را برای فردا بگذاریم!

حمله بجام های شراب! حمله. بنوشیم بمناسبت پایان فصول بنوشیم تا سرحد فراموشی. هیچ خبری نخواهد شد!

« هورا . فریادهای شادی . شیپور . موزیک . در ،
چهار گوشه میدان تظاهراتی روی میدهد . »

اولین گدا

احسان ، مردم احسان ، مادر بزرگ احسان !

دومین گدا

هر چه زودتر احسان بشود بهتر است !

سومین گدا

انشاء الله که میفهمید چه میگوئیم .

اولین گدا

مسلم این است که هیچ خبری نبوده است .

دومین گدا

اما ممکن است که در آتیه خبری بشود .

« ساعت عابری را از جیبش میزند »

سومین گدا

همیشه احسان کنید . دو احتیاط بیشتر از یک احتیاط میارزد .

« در ماهی فروشی »

ماهی گیر

یک ماهی سرخ تازه مثل گل میخک و گل های دریائی ! تازه

ایراد هم میگیرید .

پیرزن

ماهی سرخ تو مثل سگ دریائی است .

ماهی گیر

سگ دریائی ! قبل از آنکه تو عجزه باین جا بیائی هرگز
سگ دریائی به این دکان پانگذاشته بود .
پیرزن

ای حرامزاده از گیس های سفید من خجالت بکش !

ماهی گیر

برو بیرون ستاره دنباله دار عجزه !

« همه از حرکت باز می ایستند و انگشت بروی لبها ،
و میگذارند جلو پنجره خانه ویکتوریا . ویکتوریا ،
پشت نرده ها و جلو دبه گو قرار گرفته . »

دبه گو

چه مدت درازی !

ویکتوریا

دیوانه . ساعت یازده صبح ما از هم جدا شدیم !

دبه گو

بلی ، اما پدرت هم آنجا بود !

ویکتوریا

با وجود آنکه ما مطمئن بودیم که پدرم جواب منفی خواهد داد
ولی گفت « بلی » و جوابش مثبت بود .

دبه گو

من حق داشتم که مستقیماً خودم نزد او بروم و از نزدیک با او
رو برو بشوم .

ویکتوریا

تو حق داشتی . مدتی که او در اندیشه فرو رفته بود ، من چشم‌هایم را بستم ، و در این حال احساس میکردم که از دور کسی چهار نعل بطرف من تاخت می‌آورد و هر لحظه تندتر میراند و نزدیک‌تر میشود و بالاخره تمام وجودم بلرزه افتاد تا اینکه ناگهان پدرم واقفتمش را اعلام داشت . آنوقت من چشمانم را گشودم و دیدم که نخستین بامداد جهانی طلوع کرده است . در آن گوشه اطاق اسبهای کهر عشق را دیدم که هنوز می‌لرزیدند اما بعد از این راحت خواهند بود . آنها انتظار ما را داشتند .

دیه‌گو

ولی من با وجود آنکه نه کر بودم نه کور چیزی جز تکانهای آرام خونم را نمی‌شنیدم . شادی من خیلی موقرانه بود . ای شهر روشنائی ، بالاخره تو را بمن واگذار کردند و تا زمانی که خاک ما را بخود بخواند باهم زندگی میکنیم . فردا باهم حرکت میکنیم و بروی یک‌زین سوار خواهیم شد .

ویکتوریا

بلی ، همان طرز خودمان حرف بزیم چه اهمیت دارد اگر دیگران آنرا دیوانگی تلقی کنند . فردا ، از دهان من بوسه بر خواهی گرفت . و من بلبهای تو نگاه میکنم و گونه‌هایم خواهد سوخت . راستی بگوبه بینم این باد ظهر است که میوزد و میسوزاند ؟

دیه‌گو

بلی ، این باد ظهر است که مرا هم شعله‌ور کرده است . کجاست

آن چشمه‌ساری که مرا از این سوختن‌رهای بی‌خشد ؟

« دیه‌گو نزدیک‌تر میشود و دستهایش را از بین نرده ،
 « ها بطرف ویکتوریا دراز میکند ویکتوریا شانه‌های ،
 « دیه‌گورا می‌غارد »

ویکتوریا

آه ! من دیوانه‌عشق توام باز هم نزدیک‌تر بیا .

دیه‌گو

چقدر زیبایی !

ویکتوریا

چقدر قوی هستی !

دیه‌گو

روی زیباییت را با چه چیز شست و شو میدهی که مثلیک با دام پوست
 کنده‌سفید است .

ویکتوریا

من با آب روشن آنرا شستشو میدهم ولی عشق تو بآن زیبایی و
 ملاحظه میدهد .

دیه‌گو

گیسوان تو مانند بامدادان با طراوت است .

ویکتوریا

زیرا همه شب‌ها تا سحر منظر توام .

دیه‌گو

آیا این آب روشن سحر گاه با طراوت است که بتوبوی خوش

درخت لیمومیبخشد .

ویکتوریا

نه ، این بوی خوش از نسیم عشق توست که برجان من وزیده
ومر ایکیباره غرق در گل ها کرده است .

دیه گو

گل ها پژمرده خواهند شد !

ویکتوریا

آنوقت میوه ها انتظار تو را خواهند داشت !

دیه گو

سپس زمستان خواهد آمد !

ویکتوریا

ولی زمستان با تو خواهد آمد .

هر گز آن شعری که نخستن بار برای من خواندی فراموش
نمی شود . آیا خودت آنرا بخاطر میآوری ؟ و آیا آن شعر حقایقی را
در بر نداشت ؟

دیه گو

هزار سال پس از مرگ هم آرزو میکنم که تو مرا غرق بوسه کنی
' و ویکتوریا ساکت است ،

دیه گو

تو حرفی نمی زنی ؟

ویکتوریا

آقتدرود در سعادت خوشوقتی غرقم که نمی توانم چیزی بگویم .

« در زیر (خیمه) يك منجم طالع بين »

منجم طالع بين « خطاب بیک زن »

هنگام تولد تو زیبای من خورشید علامتی بر میزان رسم نمود که نشانه آنست که وابسته به ونوس هستی . موقعی که علامت اوج سعودی میگرفت تغییر شکل داد و همانند بقری شد . همه میدانند که ونوس بر این گاو حکومت دارد . بنا بر این خوی و طبع تو هیجان انگیز ، محبوب و مطبوع است . گرچه این بقر بمجردین فرصت نمی دهد خوی و طبع گرامیشان را بمنصه ظهور بگذارند ولی در هر حال تو باید بداشتن چنین خوی و طبیعتی دلخوش باشی . از سوی دیگر من يك تقارن بین زهره و زحل می بینم که این تقارن و تداخل برای ازدواج و پیدا کردن فرزند نامساعد است .

این اتصال علاوه بر آنچه که ذکر شد دلالت بر ذائقه های عجیب و غریب دارد و خطر این را دارد که بشکم صدمه ای بزند .

ولی معذالك تاخیر رومدا رو بجستجوی آن خورشیدی باش که بروان و قوای اخلاقی نیرو میبخشد ، و بنا را حتی های شکم پایان میدهد . دوستان را از بین مردان نیرومند گاو باز انتخاب کن عزیزم و فراموش مکن که صاحب موقعیتی خوب و مساعد هستی و با آن میتوانی شادی و نشاط خود را حفظ کنی .

شش ریال میشود .

« پول را دریافت میکند »

زن

متشکرم . تو خودت بآنچه که بمن گفتی اطمینان داری ، نه ؟

منجم طالع بین

همیشه عزیزم ، همیشه ، اما توجه کن ! امروز صبح هیچ خبری نشده و همین بی خبری ممکن است دفتر فال و طالع گیری مرا بهم ریزد .
بهر حال بدان که من مسئول آنچه که واقع نشده است نیستم .
« زن میرود »

منجم طالع بین

فال گیر . طالع بین ! گذشته ، حال ، آینده تضمین شده
بوسیله ستارگان معین و ثابت ! (درحاشیه با خود) گفتم معین و ثابت
زیرا اگر ستاره های دنباله دار با آنها مخلوط شوند طالع بینی غیر -
ممکن خواهد شد و در نتیجه باید از این شغل دست برداشت و حکمران
ورئیس دولت شد .

چند نفر کولی « با هم »

يك دوست ، که خوبی تو را میخواهد
يك دختر سبزه که بوی پرتقال میدهد
يك سفر طولانی بمادرید
میراث ممالک آمریکا

يك کولی « تنها »

بعد از مرگ يك رفیق سفیدچهره يك نامه سیاه شده دریافت
خواهی کرد .

« روی يك چهار پایه درتسن . ضربه های متوالی طبل »

بازیکنان کمدی

خانم های عزیز ، شما چشم های زیبایتان را باز کنید و آقایان ،

شما گوش فرا دهید ! هنرمندانی که ملاحظه میکنید ، بزرگترین و معروفترین هنرمندان سرزمین اسپانی هستند . ومن بازحمت زیاد تصمیم گرفتم که از خانه خارج شوم و باین بازار بیایم و بهمراه این هنرمندان بازی کنیم تا شما از آن لذت ببرید .

نمایشنامه‌ای که ما بازی خواهیم کرد يك اثر مقدس و جاویدانی پدرو دولاریا^۱ است که بنام ارواح معروف میباشد .

این نمایشنامه شمارا در تعجب و شگفتی عمیقی فرو خواهد برد و باید بدانید که از آن جمله آثار است که بال‌های قلم نویسنده نابغه آنرا با سرعتی زیاد به بلندی شاه کارهای جهانی رسانده است .

این نمایشنامه فوق‌العاده مورد توجه و علاقه پادشاه میباشد چنانکه دستور داده است در هر روز دوبار آنرا بازی کنند . مسلماً اگر امروز هم من اینجا با این بازیکنان بی نظیر حاضر نمیشدم برای پادشاه بازی میکردم و برابر بازی هنرمندان خود و بازیکنان دیگر باولنت میبخشیدم ولی از آنجا که مردم کادیکس مطلع‌ترین و باهوش‌ترین مردم اسپانی هستند تشخیص دادم که شناساندن این نمایشنامه بشما فوریت دارد و بسیار ضروریست . لذا نزدیک شوید نمایش شروع میشود .

« بالا خره نمایش شروع میشود ولی بملت جنجال »

« زیادی که در بازار پیچیده است صدای هنرمندان »

« بگوش نمی‌رسد »

— تازه . تازه ببرید !

— لعبت دریائی ماهی‌های معروف که نصف زن است و نصف دیگر ماهی است ببرید !

— ساردین و سیب زمینی سرخ کرده !

— اینجا سلطان فرار که از هر زندانی فرار میکند ! و از معده هم گذر است !

— از این گوجه فرنگی‌های من ببر ، خوشگل من ، اینها مثل دل تو روشن و صیقلی هستند .

— توری و لباس عروس !

— بی در دوزبان بازی پدرو میکشد دندان زیادی !

نادا

« درحالی‌که مست از میخانه بیرون می‌آید »

همه را خورد و خمیر کنید ، گوجه فرنگی‌ها و دل‌ها را در هم بکوبید و از آن پول بسازید ! پادشاه فرار را بزندان بر گردانید و دندان‌های پدرو را خورد کنید ! بمیرای منجم طالع بینی که قدرت نداشتی این را پیش بینی کنی ! زن - ماهی‌ها را نوش جان کنیم بقیه را نابود کنیم و از بین ببریم .

« يك فروشنده خارجی که بالباس‌های زیادی ملبس »

« است در میان يك گروه دوشیزه وارد بازار میشود »

تاجر فروشنده

بخرید ، از این روبان‌های ستاره دنباله‌دار بخرید !

همه مردم

هیس ! هیس !

« آنها بتاجر نزدیک میشوند تا آهسته جمله جنون آمیز »
 « اورا باو توضیح دهند . »

فروشنده

از این روبان های نجومی و سازه ای بخرید !

« همه از آن روبان میخرند . فریاد خوشحالی . موزیک »
 « در این موقع حاکم همراه با ملتزمین رکابش بیازار »
 « میرسند و در مکانی قرار میگیرند . »

حکمران

حاکم شما بشما سلام میکند و خوشحال است از اینکه می بیند شما مثل همیشه و بر طبق رسوم و عادات خود در اینجا گرد آمده اید و بکارهایی که موجب تولید سرمایه و ایجاد صلح برای کادیکس است پرداخته اید . نه ، محققاً هیچ چیزی تغییر نکرده است و این خود موجب خوشحالی و رضایت است . تغییر وضع همیشه مرا عصبانی میکند . من برسوم و عاداتم علاقمندم .

یک مرد از میان مردم

نه ، حاکم ، حقیقتاً هیچ چیز تغییر نکرده است و ما که مردم فقیری هستیم میتوانیم تو را از این لحاظ مطمئن کنیم . همیشه پایان ماهها بخوبی بر گذار میشود . با وجود آنکه رزق ما قطعه ای پیاز و زیتون و نان است در باره دیگران که مرغ های پخته و برشته و بریان را میخورند هیچ حسادت نمی داریم . امروز صبح در شهر و در آسمان شهر سرو صدائی راه افتاد . واقعاً ما ترسیدیم ما از این ترسیدیم که مبادا چیزی تغییر یابد و اوضاع بهم بخورد .

و ما بینوایان مجبور شویم که برای ارتزاقمان شوکولات بخوریم .
ولی بعلت مراقبت‌های دقیق تو حاکم خوب ما با اعلام شد که
هیچ خبری نبوده و گوش‌های ما بد شنیده است . و حالا هم بوسیله
خود تو کاملاً مطمئن شدیم و رفع نگرانی شد .

حکمران

حاکم از این جریان اظهار رضایت میکند . و رجاء واثق دارد
که هیچ چیز نو و تازه‌ای خوب نیست .

آلکادها (۱)

کلام الملوك ملوك الکلام ! هیچ چیز جدید و تازه‌ای پسندیده
نیست ما آلکادها که پای بند عقل و خردمندی هستیم و طی سالهای طولانی
تجربه کسب کرده ایم رجاء واثق داریم که تصور مامبنی بر اینکه بینوایان
هرگز قیافه و حالت طعنه و تمسخر بخود نگرفته اند متقن و صحیح است .
تمسخر و طعنه یکی از خصایص مخرب بشر است . يك حاکم خوب و
شایسته ترجیح میدهد که معایبی سازنده و خلاق در قلمرو او وجود
داشته باشد ولی طعنه و استهزاء مخرب هرگز تحقق نپذیرد .

حاکم

امیدواریم که هیچ چیز از جای خود حرکت نکند ! و من کوششم
همه آنست که چنین شود ، چه من سلطان تثبیت هستم !

مستهای میخانه « که بدور نادا حلقه زده اند »

بلی ، بلی ، ! نه ، نه ، نه ! که آب از آب تکان نخورد . حاکم

۱- در زبان اسپانیائی Alcade کلمه ایست که از العاضی عربی اخذ

شده و در اینجا بمعنی شیوخ است .

عزیز ! هر چیزی بدور ما میچرخد و این خود رنج بزرگی است ! ما طالب تثبیت هستیم و میخواهیم که هر جنبشی متوقف شود ! هر چیزی بغیر از شراب و مستی و جنون از بین برود و حذف شود .

دسته گر

هیچ چیز تغییر نکرده ! هیچ خبری نیست ! و هیچ خبری نبوده ! فصول بدور محور خود منظمأ میچرخند و در آسمان خشک و تشنه کواکب خردمندی در حر کنند که وضع هندسی و منظم آنها ستارگان دیوانه و بی قاعده ای که بازلف های آتشین خویش مزرعه فلك را با آتش میکشند و با نهیب و زوزه خود موجب برهم خوردگی آهنگ موزون سیارگان میشوند و نیروی جاذبه ابدی را بوسیله طوفانی که از حرکت خود ایجاد میکنند برهم میزنند و اجرام فلکی را بهم میکوبند و در تمام چهار راه های آسمانها تصادمات شوم نجومی را تهیه می بینند محکوم میکنند . در حقیقت همه چیز منظم است و جهان در حال توازن ! حالا وسط سال است و فصل دارد با آرامی میگذرد . سعادت ، سعادت آمد ! تابستان آمد تا وقتی که سعادت یار ماست دیگر چیزها چه اهمیت و ارزش دارند .

آنگارها

اگر می بینید که آسمان هم دارای سنن و عاداتی است از حاکم سپاسگذاری کنید . چه اوسلطان عادات است و بطریق اولی از زلف های آشفته متنفر میباشد و بهمین جهت تمام قلمروش مانند زلف های خوب شانه شده منظم است .

دسته گر

عاقل و خردمند! ما همیشه خردمند باقی خواهیم ماند زیرا هر گز هیچ چیز تغییر نخواهد کرد. ما با این زلف های بدست باد داده و دیدگان درخشان و گلوی پرصدا چه خواهیم کرد؟ از سعادت دیگران برخوردار خواهیم بود و شاد خواهیم شد.

« متهها » بدورنادا

جنبش را از بین ببرید و حذف کنید. انهدام! انهدام! حرکت نکنید! حرکت نکنیم! بگذاریم زمانها راه خود را بپیمایند! باین طریق اوضاع بدون جنجال خواهد گذشت! تنها فصل بی حرکت و تغییر ناپذیر فصل دل ماست زیرا دل ما گرم ترین فصول را دارد و این گرمی دل ماست که همیشه مارا بسوی باده گساری میکشاند.

- « متن آهنگ آژیر که تا بحال بصورت خفای نواخته »
- « میشد ناگهان بانند میشود و با صدای زیر و تندی »
- « نواخته میشود در همین حال دو ضربه محکم و بلند »
- « بگوش میرسد. از کنار پیاده رو ها يك هنرپیشه »
- « کمندی در حالیکه بحرکات و بازی خود ادامه میدهد »
- « بطرف مردم پیش می آید و ناگهان شروع به لرزیدن »
- « میکند و در میان جمعیتی که بسرعت او را احاطه میکنند »
- « بزمین در می نلظد. او دیگر يك کلمه نمی گوید. و »
- « حتی حرکتی هم بخود نمی دهد. سکوت کاملاً حکم »
- « فرماست. این سکوت و سکون چندین ثانیه طول »
- « میکشد همه حیران زده و نگرانند. »

« دبه گو جمعیت را که دارد باهستگی عقب‌نشینی ،
 « میکند میشکافد و خود را بمردی که افتاده است ،
 « میرساند . دو طیب سر میرسند و شروع بمعاینه ،
 « بدن افتاده میکنند سپس خود را عقب میکشند و با ،
 « هیجان به بحث میپردازند یک مرد جوان از یکی از ،
 « دو پزشک که حرکات منفی و ناامید کننده بخود می- ،
 « گیرد توضیحات بیشتری میخواهد جوان که از ،
 « طرف مردم نیز تشویق میشود پزشک را مجبور می کند ،
 « که جواب بدهد و با حالتی استیضاح آمیز پیش میرود ،
 « و آنقدر باو نزدیک میشود که کاملاً روبرو و لب‌مقابل ،
 « لب قرار میگیرند . »

« صدای يك نفس بگوش میرسد و سپس ملاحظه ،
 « میگردد جوان قیافه‌ای میگیرد که هر چه زودتر ،
 « منتظر جواب پزشک است پزشک کمی خود را پس ،
 « میکشد و با زحمت زیاد . مثل اینکه کلمه‌ای که ،
 « میخواهد از دهان خارج کند بسیار بزرگتر از پهنای ،
 « دهان اوست و میبایستی کوشش بسیار برای ادای آن ،
 « کلمه برد میگوید . »

— طاعون —

« همه بزانو درمی‌آیند و هر کس این کلمه را ،
 « بیش از پیش و بلندتر تکرار میکند و مرتب این ،
 « تکرار سریع‌تر میشود سپس همه فرار میکنند و بدور ،
 « حاکم که بر تختش جلوس کرده است جمع میشوند ،

- « دایره بزرگی را روی سن تشکیل میدهند . حرکات »
 « سریع ، شتاب زده و جنون آمیز است . ولی با صدای »
 « کشیش سالخورده ناگهان همه در جای خود بدون »
 « حرکت میایستند . »

کشیش

بسوی کلیسا ، بسوی کلیسا ! مجازات محقق شد و سر رسید آن
 بلای قدیمی بروی شهر سایه افکند ! این همان بلائی است که وقتی
 شهری در فساد غوطه ور شود خداوند برای مجازات بندگانش نازل
 میکند . شما از طرف خداوند بعلت گناهان مرگ بار خود محکوم
 بمرگ شده اید . در دهان های دروغگوی شما فریادهای شما خورد
 خواهد شد و یک مهر آتشین روی دل های گناه کار شما قرار خواهد گرفت
 پس بیائید و خدای عادل را نماز بگذارید و سجده کنید شاید شما را مورد
 عفو قرار دهد و گناهان شما را بر شما ببخشد .

بکلیسا بیائید ! بسوی کلیسا روان شوید !

- « چندین نفر با شتاب داخل کلیسا میشوند و »
 « دیگران بی اراده بچپ و راست میچرخند . در »
 « همین حال ناقوس های کلیسا از نك مرگ بر آمینوازد . »
 « در کنار دیگر سن بنظر میرسد همان منجم طالع بین »
 « با آهنگ بسیار طبیعی و عادی دارد بحاکم گزارش »
 « میدهد . »

منجم طالع بین

يك مقارنت نابجای ستارگان نافرمان در افلاك بوقوع پیوسته

است که معنای خشك سالی را دارد و نیز قحطی و طاعون را که بسرعت گسترش خواهند یافت خبر میدهد .

« گروهی از زنان با جادو و جنجال خود سخنان او را »
« قطع میکنند . »

— در گلوی او جانور بسیار بزرگی بود که خون او را می مکید و صدای مکیدنش مانند صدای سیفون بود .

— يك عنكبوت بود ، عنكبوت سیاه و بزرگ !

— سبز بود ، سبز !

نه ، يك سوسمار کویری بود !

— معلوم میشود توهیج ندیده‌ای ! يك عنكبوت بزرگ دریائی با اندازه يك آدم کوتاه قد بود .

— دیه گو ، دیه گو کجاست ؟

— آنقدر مرده بروی زمین خواهد افتاد که حتی يك زنده وجود نخواهد داشت که آنها را بخاك سپارد .

— آه ، اگر من میتوانستم فرار کنم .

— فرار ! فرار !

ویکتوریا

دیه گو ، دیه گو کجاست ؟

« در تمام طول این مکالمات و فریادها آسمان »

« پرازعلامات است و نین اعلام خطر بلندتر شده »

« بطوریکه وحشت عمومی را کاملاً مشخص میسازد . »

« يك مرد که صورتش بوسیله نور سن روشن »

« شده از خانه‌ای خارج میشود و فریاد میکشد : »

« چهل روز دیگر پایان دنیاست مأمورین گارد »

« مرد مزبور را توقیف میکنند ولی از دردیگریك زن »

« جادو کرد در حالیکه مشغول پخش و فروش دارواست »
 « داخل میشود . »

جادوگر

ترنجبین ، نعنا ، بهمن سرخ . ا. کلیل کوهی ، آویشن ، زعفران ،
 پوست لیمو و بادام کوبیده توجه . توجه این داروها اثر قطعی دارد .
 « در این وقت که غروب آفتاب است مختصر باد خنکی »
 « وزیدن میگیرد و موجب میشود که سرها همه راست »
 « شود و قیافهها امیدوار . »

جادوگر

باد ! باد میوزد ! این بلا از باد فراریست . همه چیز بر وفق
 مراد خواهد شد . حالا خواهید دید !

« در همین موقع باد از وزیدن باز میایستد و صدای »
 « غرش دوباره بشدت بلند میشود . دو ضربه خفه »
 « بگوش میرسد ^۱ ضربه ها گوش خراش و نزدیک »
 « تراست . دو مرد از میان جمعیت بزمین میافتند . »
 « همه بر میخیزند و فرار میکنند . فقط جادوگر ، »
 « با آن دو مرد که روی دانهایشان و گلویشان »
 « علامات سرخ رنگی است باقی میماند . دو بیمار ، »
 « بخود می پیچند و دو یاسه حرکت میکنند سپس جان »
 « میدهند و در همان حال شب آرام آرام بروی »
 « جمعیتی که مدام برای فرار و خروج کوشش »
 « میکنند سایه میافکنند . اجساد در میان سن »
 « افتاده است سن تاریک میشود »
 « گاهی زور بسوی کلیسا میتابد . گاهی »

« پروژکتورها بطرف کاخ پادشاه منحرف میشوند »
 « و گاهی بسوی خانه قاضی »
 « سن متغیر است »
 « در کاخ سلطنتی »

آلکاداول

با افتخارا ! اپیدمی با سرعت زیاد گسترش مییابد بطوریکه فعالیت‌های امدادی دیگر نتیجه‌ای که باید و شاید ندارد . محله‌های شهر چنان آلوده شده است که بتصور نمی آید . چیزی که بنظر خدمت گزار میرسد این است که باید با تمام قوا این خبر را مخفی نگاه داشت و حقایق را بر مردم مکتوم گذاشت . مضافاً باید بعرض برسانم که فعلاً مرض مخصوصاً به محله‌های خارج شهر هجوم آورده است . این محله‌ها دارای جمعیت بسیار است و همه آنها فقیرند . در این بدبختی عظیم که اینک بیماروی آورده جای شکرش باقی است که مرض فقط بمحله فقیر نشین حمله کرده است .

« همه این شکر گذاری را تأیید میکنند »
 « در کلیسا »

کشیش

نزدیک تر شوید و در ملاء عام بدترین اعمالی را که مرتکب شده‌اید اعتراف کنید . دل‌های تفرین شده خود را بگشائید و هر چه در آن مخفی کرده‌اید بیرون ریزید . آن گناهانی که مرتکب شده و یا قصد داشته‌اید مرتکب شوید بدیگران علناً بگوئید و گرنه زهر گناه

شما را مسموم و بجهنم روانه‌تان خواهد کرد همچنانکه عنکبوت طاعون
شما را بادیار عدم روانه‌میکند .

من شخصاً بنوبه خود اعتراف میکنم که خیلی از اوقات از
احسان بمردم کوتاهی کرده‌ام .

« چنین بنظر میرسد که در حین گفتار کثیف سه نفر »
« مشغول اعتراف گناهان خود بیکدیگر میشوند »
« در کاخ سلطنتی »

حکمران

جای نگرانی نیست همه چیز بروفق مراد خواهد بود . ناراحت
کننده این است که من الساعة باید بشکار بروم . اینطور حوادث اغاب
موقعی رخ میدهد که امور مهمی در پیش است . چه میشود کرد ؟

نخستین آنکاد

مطلقاً از شکار صرف نظر نفرمائید . اقلاً برای سر مشق هم که
شده است باید بشکار تشریف ببرید تا مردم بدانند که چه خونسردی و
ممانعتی در برابر دشمن اعمال میفرمائید .
« در کلیسا »

همه

خداوندا ! از آنچه که مرتکب شدیم و از آنچه که میبایستی
بکنیم و مطلقاً انجام ندادیم مارا ببخش .
« در خانه قاضی »

« قاضی مشغول خواندن آیات انجیل داود است و »
« خانواده اش او را احاطه کرده بآیات گوش میدهند »

قاضی

« خداوند حصن حصین ما و پناه گاه ما است .
 زیرا این اوست که مسکن مرغان و پرندگان را برای ما قبالا تهیه
 دیده است .

و نیز طاعون قتال را آفریده ! » .

زوجه قاضی

کاسادو، ما نمیتوانیم خارج شویم ؟

قاضی

ای زن ، تو زیاد در دورۀ عمرت بکوچه و خیابان برای گردش
 رفته‌ای و از این کار افتخار و شرفی هم برای ما بیار نیافریدی .

زوجه قاضی

ویکتوریا برنگشته و من میترسم که حادثه‌ای برای اورخ داده
 باشد .

قاضی

توهنوز ای زن برای خودت نگران نیستی درحالیکه شرفت را از
 دست داده‌ای . بالاخره هرچه باشد این خانه در میان بلا و مصیبت آرام است .
 من همه چیز را پیش بینی کرده‌ام و دور خانه را با وسایل لازم محاصره نموده‌ام
 تا طاعون نتواند بداخل نفوذ یابد . حالا فقط باید منتظر آخر و عاقبت
 کار باشیم و با کمک خداوند از درد و محن در امان بمانیم .

زوجه قاضی

کاسادو تو اینها را درست میگوئی اما ما دو نفر در این دنیا تنها
 نیستیم . دیگران هم رنج و درد میکشند و شاید ویکتوریا همین حالا در

مخاطره مرض است .

قاضی

دیگران را رها کن و بحال خود بگذار و بفکر خانه باش و بحال پسرت بیاندیش . دستور بده ذخیره غذائی لازم را بیاورند و پول آنرا پرداز . زن بفکر ذخیره باش ! فقط ذخیره . حالاهنگام ذخیره کردن است . « اوقرا مت میکند »

خداوند حصن حصین و پناه گاه ماست

« در کلیسا »

« دنبالہ وعظ قبلی ادامه می یابد »

دسنه گر

تو هیچ و اهمه ای نداری

نه از وحشت و کابوس شب

نه از پیکان هائی که در روز به پرواز در می آیند .

نه از طاعون که در سایه ها و تاریکی ها طی طریق میکند .

نه از بیماری مسری که در میان ظهر گسترش می یابد .

تو هیچ و اهمه ای نداری .

یک صدا

آه ! خدای بزرگ و قهار !

« نور روی میدان می تابد . راه رفتن مردم مطابق با »

« آهنگ (کوپلا) ۱ است »

دسته کر

تو روی شنها نشان گذاشتی

تو روی دریاها نوشتی

که هیچ چیز باقی نمی ماند مگر رنج .

«ویکتوریا داخل میشود . پروژکتور بروی میدان مینابد ،

ویکتوریا

دیه گو ، دیه گو کجاست؟

يك زن

اونزد بیماران است . به پرستاری آنها که اورا میطلبند مشغول

است .

«ویکتوریا با انتهای دیگر سن میدود و بنتتا به دیه گو»

«برمیخورد . دیه گوماسک پزشکان مخصوص طاعون»

«را بر صورت دارد . ویکتوریا فریادی میکشد و»

«پس پس میرود»

دیه گو «بآرامی»

من تورا ترساندم ویکتوریا؟

ویکتوریا «بافریاد»

اوه ! دیه گو ، این توئی ! این ماسک را بردار و مرا در آغوش

بفشار . مراد در آغوش بگیر و از ترس نجاتم بده .

«دیه گوتکان نمیخورد»

ویکتوریا

چه خبر شده ، چه اتفاقی افتاده دیه گو ؟ اینک ساعتهاست که

من در جستجوی تو با اینطرف و آنطرف میدوم و نگران بودم که مبادا بر تو گزندی رسیده باشد . ولی حالا می بینم که در ماسک تغییر قیافه داده ای و مشغول مبارزه با مرض هستی . خواهش میکنم ماسک را بردار و مرا در آغوش بگیر . (دیه گو ماسک را از صورتش بر میدارد) وقتی که دستهای تو را می بینم لبهایم خشک میشود ، مرا ببوس !

« دیه گو تکان نمیخورد »

ویکتوریا «آهسته تر»

مرا ببوس ، که دارم از تشنگی میمیرم . آیا فراموش کرده ای که ما تازه دیروز با یکدیگر نامزد شدیم . تمام شب گذشته را من با انتظار تو روز کردم . بلی با انتظار امروز که مرا با تمام قدرت و نیرویت ببوسی . زود زود . .

دیه گو

ویکتوریا ! دلم میسوزد .

ویکتوریا

من هم همینطور . اما من بحال خودمان دلم میسوزد و بهمین علت در کوچه و خیابان فریاد زنان و دوان دوان در پی تو میگذشتم و میخواستم بازوان گشاده خود را هم آغوش بازوان تو سازم .

« ویکتوریا به دیه گو نزدیک تر میشود »

دیه گو

دست بمن نزن ، نزدیک نشو !

ویکتوریا

چرا؟

دیده گو

من دیگر خودم را نمی‌شناسم . در این دنیا هیچ فردی نتوانسته است مرا نگران کند و بترساند ولی این یکی . این مرض از حد قدرت و نیروی روحی من متجاوز است . دیگر افتخار و شرف مطلقا کاری برای من نمی‌تواند انجام دهد . حس میکنم که دارم خود را گم میکنم و از دست میدهم .

« ویکتوریا بسوی او پیش میرود و نزدیکتر میشود ،

دست بمن نزن ، شاید حالا دیگر منم مورد حمله طاعون قرار گرفته باشم و اگر بمن نزدیک شوی ممکن است بتوهم سرایت کند کمی صبر کن ، بگذار نفس بکشم ، سرشکستگی و خفت دارد خفه ام میکنند . حتی دیگر نمی‌دانم چگونه باید باین مردم مریض و بخاک افتاده برسم و آنها را به بسترشان برگردانم . دستهایم از وحشت و نفرت میلرزد و دلسوزی و ترحم چشمهایم را بر هم می‌فشارد (صدای فریاد و ناله) معذالك آنها مرا صدامیکنند و میطلبند ، میشنوی ؟ من باید برای کمک بآنها بروم .

اما تو مواظب خودت باش هر دو مان را مراقبت کن . این ماجرای جهنمی مسلماً بزودی پایان خواهد یافت .

ویکتوریا

مرا ترك مكن .

دیه گوی

این ماجرا بزودی خاتمه خواهد یافت . من هنوز خیلی جوانم
و بی اندازه هم تورا دوست دارم . و بهمین علت از مرگ متنفرم .

ویکتوریا

« درحالیکه خودش را بطرف دیه گو میاندازد »

من که زنده ام !

دیه گوی « خود را پس میکند »

چه ننگی ، ویکتوریا ، چه ننگی .

ویکتوریا

نگگ ! برای چه این کلمه را میگوئی ؟

دیه گوی

فکر میکنم که میترسم و این برای من ننگ است .

« صدای ناله وزاری بیماران بگوش میرسد . دیه گو ،

« بطرف آنها میدود مردمی که روی سن هستند ،

« مطابق آهنگه کوپلا درحرکنند »

دسته گر

چه کسی حق دارد و چه کسی ندارد ؟

بیانیش

که هر چه در این دنیاست دروغ است

و فقط يك حقیقت وجود دارد که آن مرگ است .

« پروژکتور روی کلیسا و روی کاخ حاکم میتابد . »

« قرائت آیات و نماز گذاشتن در کلیسا مشاهده ،

« میگردد . از کاخ سلطنتی نخستین آنگاد خطاب بمردم »
 « آغاز سخن میکند »

آنگاد اول

فرمان حاکم . از هم امروز بمنظور ادای کفاره باین بدبختی
 مشترك و برای اجتناب از خطر سرایت مرض هر نوع اجتماع عمومی
 ممنوع اعلام میگردد و هر نوع تفریح و سرگرمی دسته جمعی غیر قانونی
 خواهد بود و نیز

يك زن

« از میان جمعیت زوزه وار فریاد میزند »
 آنجا ! آنجا ! دارند يك مرده را ، خفی میکنند . نباید همینطور
 مرده را رها کرد ، میگویند ! ننگ بر این مردم ! این را باید دفن
 کرد .

« بی نظمی مشاهده میشود . دو مرد در حالیکه زن »

« را گرفته میکشند دور میشوند »

آنگاد

و نیز حاکم اهالی شهر را مطمئن میسازد که وی وسایل کافی
 برای کنترل تحول این بلای غیر منتظره که فعلا شهر را میکوبد در
 اختیار دارد . بعقیده کلیه پزشکان کافی است که بادی از دریا شروع بوزیدن
 کند و در نتیجه طاعون عقب نشینی نماید . انشاء اله .

« در این لحظه دوشربه قوی خفه سخنان او را قطع »

« میکند . سپس دو دوشربه قوی خفه دیگر نواخته »

« میشود در همین حال ناقوس با تمام قدرت نوسانی »

« خود زنگ مرگه میزند و در کلیسا انبوه مردم ،
 « بنماز هجوم میآورند سپس يك سكوت مطلق ،
 « و وحشتزا بر همه مستولی میشود . در این هنگام ،
 « دو نفر خارجی که یکی زن و دیگری مرد است داخل ،
 « میشوند . همه چشمها بسوی آنها منحرف میشود ،
 « مرد که باندازه کافی تنومند است سرش برهنه است ،
 « و يك نوع اونیفورم بر تن و يك نشان مخصوص بر ،
 « سینه دارد . زن نیز ملبس باونیفورم است مضافاً که ،
 « یقه و سردستهای لباس او سفید است و يك دفتر ،
 « نسبتاً قطور در دست دارد . هر دو پیش میآیند ،
 « تا جلو کاخ حاکم میرسند و او را سلام میدهند ،

حاکم

چی میخواهید ، خارجیها ؟

مرد « بالحن مؤدبانه ،

مقام شمارا .

همه

چه ؟ چه میگوید ؟ .

حاکم

شما بدموقعی را انتخاب کردید و این گستاخی و بی ادبی ممکن
 است برایتان گران تمام شود . ولی شاید ما مورد تقاضای شما را بد
 فهمیده باشیم . اصلاً بگوئید به بینم شما کیستید ؟

مرد

حدس بزنید !

الکاداول

من نمی‌دانم شما ، خارجی ، چه کسی هستید . اما میدانم که عاقبت کار شما چیست ؟ و بچه‌جائی قدم گذاشته‌اید ؟

مرد « خیلی آرام » « خطاب بزَن »

شما الهام دهنده‌اید ، دوست عزیز در باره این موضوع چه فکر میکنید ، آیا باید بآنها بگویم که من کیستم ؟ .

خانم منشی

عادتاً ما خود را عملاً معرفی میکنیم و میشناسانیم .

مرد

ولی این آقایان خیلی عجله و اصرار دارند .

خانم منشی

محققاً در این اصرارشان دلائلی برای خودشان دارند . وانگهی ما برای بازدید باینجا آمده‌ایم و باید خودمان را تسلیم عادات و سنن محل کنیم .

مرد

منظورتان را متوجهم . اما فکر نمی‌کنید که اگر ما خود را معرفی کنیم موجبات بی‌نظمی مختصری را در این افکار ساده فراهم نمائیم ؟

خانم منشی

اگر بخواهش آقایان ترتیب اثر ندهیم مرتکب بی‌ادبی شده‌ایم و بعقیده من بی‌نظمی همیشه بهتر از بی‌ادبی است .

مرد

شما آدم را مجاب میکنید . ولی نگرانی های دیگری باقیست

خانم منشی

از دو صورت خارج نیست

مرد

ادامه بدهید من آماده شنیدنم

خانم منشی

یا شما خود را معرفی میکنید یا نمی کنید ، اگر معرفی کنید آنها خواهند دانست که شما کیستید و اگر معرفی نکنید خیلی ساده آنها خواهند فهمید که شما چه کسی هستید .

مرد

مطلب برای من کاملاً روشن شد .

حاکم

بهر حال ، پر حرفی کافی است ! قبل از اینکه تصمیمات شایسته و لازم اتخاذ شود من برای آخرین بار شما را اخطار میکنم که خود را معرفی کنید و بگوئید که چه میخواهید .

مرد : که هنوز طبیعی است ،

من طاعون ، و شما ؟

حاکم

طاعون ؟

مرد

بلی من طاعون هستم و بمقام شما هم احتیاج دارم . باور کنید

که از این پیشنهاد متأسفم ولی چه میشود کرد من کارهای زیادی دارم که باید انجام بدهم و چاره‌ای جز این نیست . اگر مثلاً دو ساعت وقت بشما بدهم که مقام خود را بمن منتقل کنید آیا کافی خواهد بود ؟

حاکم

این بار شما خیلی تندمیروید ، متوجه باشید که از این شیادی مجازات خواهید شد . گارد !

مرد

صبر کنید ! من میل ندارم هیچکس را بزور وادار بانجام امری کنم . پرنسیپ من منطقی و صحیح‌العمل بودن است . کاملاً متوجهم که روشم تعجب‌انگیز است و خلاصه آنکه شما را خوب نمی‌شناسید ولی واقعاً میل دارم که بطور ساده مقام خود را بمن واگذار کنید و هیچ نمی‌خواهم که مجبور بشوم نیرویم را بمرحله آزمایش درآورم . آیا بقول من نمی‌توانید اعتماد کنید ؟

حاکم

من وقت برای تلف کردن ندارم ، و از شوخی که زیاد طول بکشد خوشم نمی‌آید . این مرد را توقیف کنید !

مرد

بنا بر این باید بازمایش لازم تن در داد ، اما خیلی کسالت‌آور است . (خطاب بخانم منشی) دوست عزیز میل‌دارید مبادرت به خط زدن يك اسم بکنید ؟

« مرد دستش را بسوی یکی از افراد گارد دراز میکند ،
 « خانم منشی آشکارا چیزی را در دقتش خط میزند ضربه »
 « خفه طنین میافکند . آن مأمور گارد میافند و خانم منشی »
 « اورا معاینه میکند . »

خانم منشی

حضرت اجل ! همه چیز منظم و بر وفق مراد است ۳ علامت
 اینجاست . (خطاب بدیگران بالحنی دوستانه) يك علامت یعنی شما مورد
 سوء ظن هستید . دو علامت یعنی دچار مرض شده اید و ۳ علامت موقعی
 است که اسم شما خط میخورد .
 هیچ چیز ساده تر از این نمیشود .

مرد

آه ! فراموش کردم که منشیم را بشما معرفی کنم . حالا دیگر
 شما اورا میشناسید انسان بخیلی اشخاص در زندگی برخورد میکند ...

خانم منشی

قابل بخششند ! وانگهی آنها همیشه در پایان کار مرا میشناسند.

مرد

يك خوی و طبیعت خوشبخت ، ملاحظه میکنید ! شاد ، راضی و
 متکی بنفس ...

خانم منشی

من سزاوار اینهمه تمجید نیستم . حقیقت این است که باخوشروئی
 و لبخند کار ساده تر و آسان تر میشود .

مرد

این روش بسیار عالی است ، حالا برگردیم بموضوع اصلی خودمان (خطاب بحاکم) و این يك دليل ميتواند مابين اين باشد که من جدی صحبت میکنم وشوخی نمیکنم ؟ شما هیچ حرفی نمی‌زنید ؟ خوب پس معلوم میشود که شما را ترسانده‌ام ولی باور کنید که این برخلاف میل خودم است که شما را بترسانم. ترجیح میدادم که با طریق دوستانه تری و در يك محیط مودت آمیز این تبدیل مقام تحقق می‌پذیرفت. بهتر این بود که قراردادی که بر اساس اعتماد متقابل استوار باشد و با قول طرفین تضمین گردد بین ما منعقد میشد . بعبارت دیگر قراردادی شرافتمندانه. با اینهمه هنوز برای انجام چنین امری دیر نشده است . آیامهلت دوساعته بنظر شما کافی است ؟

« حاکم سر را بعلامت نفی تکان میدهد »

مرد « در حالیکه بطرف خانم منشی می‌چرخد »

چقدر پذیرفتن این امر نامطوع است !

خانم منشی

« در حالیکه سرش را تکان میدهد »

يك لجوج سرسخت ! چه موقع نشداسی !

مرد « خطاب بحاکم »

با اینهمه من میل و اصرار دارم که رضایت شما را جلب کنم و بدون موافقت شما نمی‌خواهم دست به هیچ کاری بزنم چه من باصولی معتقد و پابندم و میل ندارم برخلاف آنها عملی بکنم . همکار من این خانم

منشی آنقدر عمل خط زدن را ادامه خواهد داد تا آنکه شما آزادانه به تجدید سازمان کوچکی که من پیشنهاد میکنم تسلیم شوید. (خطاب به خانم منشی) دوست عزیز آماده‌اید؟

خانم منشی

مداد من سرش کند شده است ولی مطمئن هستم در مدتی که آنرا میتراشم تمام کارها درست خواهد شد و به بهترین وجهی که در نفع همه است بسامان خواهد رسید.

مرد «آه میکشد»

اگر این خوشبینی شما نمی‌بود، حرفه من خیلی دردناک و رنج‌آور بود!

خانم منشی «درحالی‌که مدادش را میتراشد»

این منشی کامل‌العیار مطمئن است که بالاخره هر امری میتواند بر وفق مراد بچرخد، بشرط آنکه در حساب امور اشتباهی رخ ندهد و مذاکرات با تفرقه طرفین قطع نشود و بروعهده‌ها نیز توجه باشد و اگر احیاناً جدائی طرفین مذاکره پیش آمد و مذاکرات قطع شد راهی بتوان یافت که دوباره شروع شود. من معتقدم که در هر بدبختی روزنه‌ی امیدی وجود دارد. مثلاً حتی خود جنگ دارای خصایصی است که قابل توجه است. چنانکه قبرستان هم که زمین‌هائی در آن برای بدخرداری شده منافعی میرساند باین نحو که هر ده سال یکبار همان امتیازات ابدی بدیگری فروخته میشود^۱.

۱- در اروپا رسم بر این است که یک قطعه زمین که برای قبر بفروش میرود بطور موقتی یادائی باشد. البته موقتی که از ده سال کمتر نیست ارزان است و ابدی بسیار گران. در زمان جنگ چون کشته زیاد است اصولاً توجهی با بدیت زمین نمیشود.

مرد

سخنان شما مثل جواهر است . . . آیا کارمندان تمام شد ؟

خانم منشی

بلی . حالاً ما میتوانیم شروع کنیم .

مرد

بسیار خوب شروع کنیم .

« مرد برای خط زدن و کشتن نادار که جلو آمده است »

« انتخاب میکند . نادا بفتناً قهقهه ستانه ای سر میدهد »

خانم منشی

آیا میتوانم با اطلاع شما برسانم که این شخص از آن نوع اشخاصی

است که بی هیچ چیز اعتقاد ندارد و از آن افرادی است که برای کارها خیلی

مفید خواهد بود ؟ .

مرد

کاملاً منطقی است ، پس بایکی از الکاها کار خود را آغاز کنیم .

« ترس ناگهانی آلکاها . »

حاکم

صبر کنید !

خانم منشی

آهان این کلمه امیدوار کننده است ، حضرت اجل .

مرد « با عجله و شتاب »

آیا کاری با من دارید آقای حاکم ؟

حاکم

اگر من جایم را بشما واگذار کنم خودم و کسانی و همچنین

آلکادها جانمان در امان خواهد بود ؟ .

اینکه بدیہی است ، عجب ، این طریقہ و آئین ماست .

« فرماندار با آلکادها مذاکرہ ای میکند و سپس روی »

« بمردم کردہ میگوید »

حاکم

مردم کادیکس ، شما خودمی بینید و حالا دیگر منہم مطمئنم کہ کہ ہمہ چیز تغییر کردہ است . بخاطر منافع شما شاید مناسب تر این باشد کہ من این شهر را رها کنم و آنرا بقدرت جدیدی کہ تازہ شروع بعرض اندام کردہ است واگذار کنم . موافقت نامہ ای کہ من با او منعقد کردم بدون شك موجب این خواهد شد کہ شهر را از خطر بزرگتری رهایی بخشد . و شما میتواند رجاء واثق داشته باشید کہ خارج از چهار دیواری شهرتان دولتی دارید کہ خواهد توانست روزی برای شما مفید باشد .

آیا احتیاجی هست کہ تذکر بدهم کہ نسبت بسلامتی و امنیت خودم

بخاطر شما هیچ اهمیت نمیدهم ؟

مرد

معذرت میخواهم از اینکہ سخنان شما را قطع میکنم میخواستم بگویم کہ اگر توضیح بدهید کہ با قصد و رضای کامل و بامیلی و افر باین تغییر قدرت تسلیم شده اید و نیز قرار داد منعقدہ در کمال آزادی و طیب خاطر انعقاد یافته است مرا ممنون کردہ اید .

« حاکم با اطراف خود نظری میافکند . خانم منشی سرمداد »

« رابدهانش نزدیک میکند »

حاکم

مسلماً من در آزادی کامل این موافقت نامه را تصویب نمودم .
 « حاکم بالکنت چیزی میگوید . عقب عقب میرود و بعد »
 « فرار میکند »

مرد «خطاب به آلكاد اول»

لطفاً ما را باین زودی ترك نکنید ! من به شخصیتی که مردم باو اعتماد داشته باشند احتیاج دارم تا با واسطه او بتوانم اراده و میل خود را بمردم بشناسانم . (آلكاد اول مردداست) مسلماً شما این پیشنهاد مرا قبول میکنید . (خطاب بخانم منشی) دوست عزیز

آلكاد اول

بدیهی است ، این برای من افتخار بزرگی است .

مرد

بسیار خوب . (خطاب بخانم منشی) بنا بر این دوست عزیز ، شما تصویب نامه های ما را با اطلاع آلكاد میرسانید و اونیز بنوبه خود مردم را از این تصویب نامه ها مطلع میکند تا آنها بدانند که بعد از این مطابق مقررات زندگی خواهند کرد .

خانم منشی

تصویب نامه ها از طرف آلكاد اول و مشاورینش ملاحظه شده و انتشار یافته است

آلكاد اول

ولی من هنوز چیزی ندیده ام

خانم منشی

این زحمتی بود که ما نخواستیم بر شما تحمیل شود . و من فکر میکنم که شما باید خوشحال و متشکر باشید از اینکه مأمورین ما تحمل زحمت انشاء مقررات را میکنند و بشما فقط افتخار امضاء آنرا میدهند.

آلکاد اول

بدون تردید . ولی

خانم منشی

این تصویب نامه که بطور رسمی انتشار یافت و انتشار آن نمونه‌ای از اطاعت محض از اراده پیشوای محبوب ماست مشتمل بر مقررات مربوط به معاونت و کمک‌های احسانی به مشهران است که بمرض دچار شده‌اند و نیز مقررات مربوط به تمام اشخاص صاحب شغل میباشد مانند مراقبین ، نگهبانان ، اعدام کنندگان و گورکن‌ها . بدیهی است که کلیه این اشخاص باید برای اجرای فرامین بدون هیچ تبعیض سوگند یاد کنند .

آلکاد اول

این چه کلماتی است خواهش میکنم ؟

خانم منشی

این طرز بیان برای این است که مردم کمی با بهام و تاریکی آشنا شوند و بدان عادت کنند .

هر چه آنها کمتر بفهمند بیشتر تسلیم و سربراه خواهند بود .

و اینک این فرامین و تصویب نامه‌ها را بشما میدهم که یکی بعد از دیگری آنرا در شهر ندا دهید مسلماً هضم این مقررات برای مردم حتی برای آن مردمی که شعور کافی ندارند و مطالب را به آسانی نمیتوانند درک

کنند آسان خواهد شد .

اینها امر بران ما هستند . قیافه‌های دوست داشتنی آنها بتأثیر فرامین کمک خواهد کرد .

« امر بران حاضر میشوند »

مردم

حاکم فرار کرد ، حاکم فرار کرد !

نادا

بر حسب حقوقی که حاکم جدید بدست آورده دولت یعنی او و باید با تمام قوا دولت‌اورا حفظ کرد .

مردم

دولت ، حاکم قبلی بود . و حال دیگر او وجود ندارد چون طاعون قدرت را دردست گرفته و صاحب دولت شده است .

نادا

برای شما چه فرقی میکند ؟ طاعون یا حاکم . در هر حال دولت وجود دارد .

« مردم بحرکت در می‌آیند و بنظر میرسد که در پی »

« خارج شدن هستند و میخواهند درهای خروجی »

« را پیداکنند . يك امر بر خود را بمیان آنها »

« می‌اندازد . »

اولین امر بر

تمام خانه‌های آلوده باید بوسیله يك ستاره سیاه که بشعاع يك

پا خواهد بود و در وسط در خانه کوبیده خواهد شد مشخص شوند .

روی این ستاره این جمله نوشته خواهد « ماهمه برادرهستیم » - ستاره
 مزبور باید تا باز شدن مجددخانه باقی بماند . بدیهی است کسانی که
 از این دستور سرپیچی کنند بمجازات قانونی خواهند رسید .

« امر بر خارج میشود »

يك صدا

کدام قانون ؟

يك صدای ديگر

مسئلاً قانون جدید .

دسته گر

پیشوایان ما بما گفته بودند که در مواقع سختی ما را حمایت
 میکنند . ولی با وجود این حالا ما تنها و بی کس هستیم .
 مه و سیاهی و وحشت افزا دارد در چهار گوشه شهر ضخیم تر و انبوه
 تر می شود و کم کم عطر میوه ها و گلها را از بین میبرد . زیبایی فصل را
 منهدم میکند و روشنائی آنرا بتاریکی میکشاند و طراوت و نشاط تابستانی
 را خفه میکند .

آه . کادیکس ای شهر دریا نوردان ! تازه همین دیروز . بادهای
 زیگزارای قویتر و سریعتر از هر وقت که از باغهای آفریقا گذشته بود از
 بالای تنگه عبور کرد و دختران زیبا و جوان ما را بوجد و سرور
 آورد . اما باز باز ایستاد . و اگر باز هم میوزید به تنهایی میتوانست
 شهر را از هر بلا و مصیبتی پاک و تصفیه کند . پیشوایان ما میگفتند که
 هر گز اتفاقی نخواهد افتاد . در حالیکه می بینم که آن دیگری حق
 داشت و درست میگفت که خبری هست و حادثه و مصیبتی در پیش است

و که ما بالاخره در میان آن قرار گرفته‌ایم . باید فرار کرد فراری بدون درنگ و نردید . قبل از اینکه درها دوباوه بروی مردم آفت زده بدبخت بسته شود باید فرار کرد .

دو،مین امربر

بعد از این کلیهٔ خواربار و آذوقه‌ای که در طراز اول احتیاج قرارداد در اختیار شهر قرار خواهد گرفت . باین معنی که از این پس خواربار بطور مساوی و در حداقل بین مردم پخش خواهد شد آنهم نه بین همه بلکه آنهایی که بتوانند علاقه و تعلق درخور تحسینشان را بوضع اجتماعی جدید ثابت نمایند .

« اولین درسته میشود »

سومین امربر

کلیهٔ چراغها باید در ساعت ۹ شب خاموش شود و بعد از آن هیچ وسیله نقلیه اختصاصی نمی‌تواند در محل‌های عمومی توقف کند یا در کوچه‌ها در حرکت باشد مگر البته با داشتن اجازه عبور مخصوص که فقط در مواقع بسیار ناروا و استثنائی صادر خواهد شد و همیشه هم قابل ابطال است .

کلیه متخلفین از این مقررات بمجازات مقرر در قانون محکوم خواهند شد .

صداهائی « که هر لحظه رساتر و افزون‌تر میشود »

– می‌خواهند درها را ببندند .

– درها که بسته است .

– نه ، همه آنها بسته نیست .

دسته گر

آه . بسوی آن درها که هنوز بازند و بسته نشده اند بدویم و خارج شویم ما پسران دریا هستیم و بالاخره باید خود را بآنجا برسانیم . جای ما اینجاست ، آنجاست که حصار ندارد و بدون دراست ، برویم بسوی دریا که طراوت شن های سواحل بکرش بطراوت لبهای دختران است و آنقدر دامنه اش وسیع است که چشم کار نمیکند . بسوی باد بدویم ، بسوی دریا بسوی دریای آزاد و آبی رنگ که بدبختی ها و آلودگی ها را می شوید و نسیم جان بخشش طراوت زندگی میدهد .

صداهائی

بسوی دریا ! بسوی دریا !

« مهاجرت دسته جمعی سریم آغاز میشود »

چهارمین امر بر

معاونت و کمک بآنها که دچار مرض شده اند اکیداً ممنوع است و باید بمأمورین مربوطه اطلاع داده شود تا آنها اقدامات لازم را در باره بیمار مرعی دارند . اگر واقف کردن مأمورین از وجود بیماری از طرف افراد خانواده بیمار باشد جیره غذایی اطلاع دهندگان بر حسب مقررات ، باصلاح ، سهم تعاونی دوبرابر خواهد شد .

« دومین در بسته میشود »

دسته گر

بسوی دریا ! بسوی دریا ! دریاما را نجات خواهد داد . امراض و جنگها نمی توانند هیچ تأثیری روی دریا داشته باشند او دولت های بیشماری را دیده و در پشت سر گذاشته است . او همیشه صبح سرخ فام

و پسین سبزگون بمانشان داده و از شامگاه تا بامداد طراوت پایان
 ناپذیر آبهایش را درطول شبهای پرستاره بما ارزانی بخشیده است .
 اوه ! ای کویردورافتاده‌یی که بانمک شورغسل تعمیدت داده‌اند ،
 تنها توئی که جلو دریا ، درمیان بادهای وسینه خورشید قرار گرفته‌ای
 و از این شهرهای بستمتوشنه و داغ زده که مانند گورستان آدمیان از ترس
 در بروی خود بسته‌اند آزادی
 زود ! زود ! چه کسی مرا از آدمیزاده و وحشت هایش رهائی
 میبخشد ؟

من در اول سال خوشبخت بودم و در بین انبوه میوه‌ها و طبیعت
 جان‌افزا و تابستان خوش قدم غوطه میخوردم و افراد انسانی را دوست
 میداشتم و فقط من بودم و اسپانیا . ولی حالا دیگر صدای امواج دریا را
 نمی‌شنوم ، سکوت مرگبار ، ترس عمیق و بیهوده ، ناسزا و دنائت
 بر همه جا حکومت میکند . دیگر برادران هم شهری من از گودال
 نگرانی و ترس خارج نمی‌شوند و روز بروز این گودال دارد عمیق‌تر
 میشود ، چه کسی دریاهای فراموش شده را بمن برمیگرداند ، چه کسی
 آبهای آرام دریاهای وسیع و راه‌های امواج و شیارهای متحرک آنرا بمن
 باز میدهد ؟

بسوی دریا ! بسوی دریا ! قبل از اینکه همه درها بسته شود
 بسوی دریا .

يك صدا

زود باشید ! بآن بیمار که در شرف مرگ است دست مزین و
 فرار کن .

يك صدا

او علامت دارد !

يك صدا

از او دور شوید ! فاصله بگیرید !

« او را رها میکنند و بزمین میاندازند . سومین در »

« بسته میگردد » .

يك صدا

اوه ! خدای بزرگ وقهار بمارحم کن !

يك صدا

آی دزد ! آی دزد . رومیزی بردری زمان عروسی مرادزدید !

« دزد را تعقیب میکنند و او را دست گیر مینمایند و »

« چهارمین در بسته میشود » .

يك صدا

آنها مخفی کن . مگذار دیگران به بینند این ذخیره

آذوقه ماست !

يك صدا

من هیچ چیز ذخیره برای راه ندارم . برادر يك قطعه نان

بمن بده ! در عوض من گیتارم را که مرصع است و نگین هائی از صدف

دارد بتومیدهم .

يك صدا

این نان برای بچه های من است ، نه برای آنها که مرا برادر

خود خطاب میکنند . آخردر خوشاوندی طبقه و درجه ای هست درجه

برادری بعد از درجه فرزندی است .

يك صدا

فقط يك قطعه نان . تمام پولهايم براي فقط يك قطعه نان . من همه دارايم را بخاطر يك نان بشما ميدهم !

« پنجمين در بسته ميشود »

دسته گر

زود باشيم ! فقط يك در ديگر بازا است ! مصيبت و بلا سريع تر از ما در حرکت است اين آفت از دريابي زار است و نميخواهد که ما بر آن دست يابيم . شها آرامند و ستارگان از بالاي دکل کشتي ها ميگذرند .

پس طاعون اينجا چکار دارد ؟ او ميخواهد ما را در تحت حمايت خود قرار دهد . او ما را دوست دارد ولي مطابق ذات و تصور خودش . او ميخواهد که ما خوشبخت باشيم ولي نه هر خوشبختي بلکه آن نوع خوشبختي که او مي فهمد و آنرا براي ما ميخواهد : زندگي سرد و يخ زده . خوشوقتي و افتخار زوال ناپذير آن سلسله شاديهاي اجباري است که او براي ما فراهم کرده و تحميل ميکند .

آنچه که محقق و مسلم است اين است که ما ديگر روي لهمايمان طراوت سابق نسيم را حسن نميکنيم .

يك صدا

کشيش مرا ترك مکن . من بيچاره ام و بتو پناه آورده ام !

« کشيش فراميكند »

مرد بينوا

او ميخواهد فرار کند ، ميخواهد فرار کند ! کشيش مرا هم با خود ببر ! وظيفه تو اين است که هر جاميروي مرا هم با خود بيري .

تو باید بحال من رسیدگی کنی نه اینکه فرار کنی ! کشیش اگر من تو را از دست بدهم ، همه چیز را از دست داده‌ام !

« کشیش خودش را از جنگه‌او خلاص میکند. مرد بینوا ،
« ناله کنان بروی زمین میافتد »

مرد بینوا

ای مسیحیان اسپانیا ، شما تنها شدید ، شمارا رها کردند و فرار نمودند !

پنجمین اهر بر

« او مطالبش را مختصر میکنند و میگویند »

و بالاخره این خلاصه و چکیده مطلب است .

« طاعون و خان‌منشی جلو آلكاد اول قرار میگیرند و ،

« لبخند زنان مطالب‌ها تأیید میکنند و بنظر میرسد ،

« که از وضع راضی هستند و بیکدیگر تهنیت میگویند . »

پنجمین اهر بر

بمنظور اجتناب از هر نوع سرایت مرض بوسیله ارتباطی هوا ،
مثلا حرف زدن که خود میتواند یک وسیله نقلیه مرض از یکی بدیگری
باشد مقرر است که هر یک از ساکنین این شهر یک قطعه پارچه (تامپون)
که لوله شده و بسر که آلوده باشد در دهان بگذارد . تا اشخاص از
خطر سرایت مرض از این راه نیز مصون باشند . وانگهی این عمل اثر
زیبنده دیگری هم دارد و آن این است که افراد با داشتن چنین چیزی
در دهان قادر بصحبت نیستند و این خود موجب سکوت و ادب خواهد بود ،

« از این لحظه همه افراد يك دستمال در دهان میگذارند »
 « در نتیجه سرو صدا تخفیف مییابد در همین زمان طنین »
 « موزیک نیز آرام تر میگردد . دسته کر که با چندین »
 « صدا شروع شده بود با يك صدا ادامه مییابد »
 « تا اینکه منجر بحركات و اشارات میشود و در يك »
 « سکوت کامل ادامه مییابد دهانهای بازیکنها پر »
 « و بسته است آخرین در با قدرت تمام بهم میخورد و »
 « و با کر که های آن بسته میشود »

دسته کر

بدبخت شدیم ! بدبخت شدیم ! دیگر ما تنها هستیم فقط طاعون
 است و ما ! آخرین درهم بسته شد ! دیگر ماهیچ چیز نمی شنویم و صدائی
 بگوشمان نمیرسد .

دریا بعد از این با ما فاصله زیاد دارد و دستان بآن نمیرسد . حالا
 دیگر مادر میان درد و مرض غوطه وریم . تنها کاری که برایمان باقی
 مانده این است که در این شهر تنگ و در بسته بچرخیم و دور بز نیم . در این
 شهری که نمد رخت وجود دارد و ند آب و تنها زینتش درهای بلند صیقلی و
 قفل شده و مردم نالان و از پا افتاده است . از این بیعد کادیکس چون
 میدان مبارزه سیاه و سرخی است که قتل عام مردم مطابق با اصول مذهبی
 و مقررات انجام میشود .

برادران ! این فلاکت و مضیق که همچون مجازات بما تحمیل
 شده است مهم تر و بزرگتر از تقصیراتی است که ما مرتکب شده ایم . این
 مجازات متناسب با گناهمانیست و ما سزاوار این زندان مرگبار نبودیم

و نیستیم!

ما قبول داریم که دلپایمان بی گناه نبوده، ولی، آخر ما دنیا را دوست میداریم و بموجوداتش علاقه میورزیم. همین علاقه و محبت کافی بود که ما نجات داده شویم! ولی دیگر بادها از کار افتاده اند و نمی زند، آسمان خالی است و نشانه نجاتی روی آن دیده نمیشود، ای برادران برای آخرین بار قبل از اینکه دهان های ما کاملاً بسته شوند، آنها را با قدرت تمام بگشاییم و از این وحشت و ترور در میان ریگزار کادیکس فریاد بکشیم.

« صدای ناله ها بگوش میرسد و سپس سکوت برقرار»
 « میشود از آن کسر فقط صدای زنگه اشنیده میشود»
 « وزو وز وطنین ستاره دنباله دار دوباره با آرامی»
 « شروع میشود.»
 « در کاخ حاکم. طاعون و خانم منشی دوباره»
 « ظاهر میشوند. خانم منشی بجلو کام بر میدارد»
 « و در هر قدم یک اسم خط میزند. ضربه های طبل»
 « حرکاتش را مشخص و مجزا میکند.»
 « ناداننده تمسخر آیزی سر میدهد و اولین ارابه»
 « نعل کش که صدای قرچ قرچ آن بشدت بگوش»
 « میرسد میگردد.»
 « طاعون در قلعه دکور راست می ایستد و علامتی میدهد»
 « همه چیز متوقف میشود، نه دیگر حرکتی انجام»
 « میگیرد و نه صدایی از کسی بیرون می آید، سکوت»
 « مطلق.»

طاعون

من ، حکومت را در دست گرفته ام . این عملی است کاملاً انجام یافته بنا بر این حکومت کردن از حقوق من است و از آن جمله حقوقی است که در باره آن هیچ جرم و جرمی وجود ندارد . شما باید خود را باین جریان آشنا کنید و بادولت من تطبیق دهید . مضافاً آنکه نباید در مورد این حکومت رچاره اشتباه شوید چه اگر من حکومت را در دست گرفته ام این بر حسب ذات و خاصیت من است ، و بهتر خواهد بود که گفته شود من عمل میکنم نه حکومت .

و اما در مورد شما اسپانیائیا باید بگویم که کمی خیالات افسانه‌ای در سر می‌پرورانید و میل دارید مرا با يك نظر کاملاً تصویری بنگرید و خیال کنید که من پادشاهی از سیاهانم و یا حشره‌ای عظیم الجثه و حشتناک تصور و خیالات شیرین برای شما لازم است ، این قبول ولی نه ، من عصای سلطنت در دست ندارم بلکه بصورت يك گروهبان در آمده‌ام و بر شما حکومت میکنم این همان نحوه عملی است که شما را عصبانی میکند و من دوست دارم که شما عصبانی شوید . شما هنوز خیلی چیزها را باید بفهمید و خیلی از حقایق را درك کنید ، بشنوید :

پادشاه شما دارای چنگال‌های سیاه و او نیفرم کامل است . او بر تخت سلطنت نمی‌نشیند و تاجی بر سر نمی‌گذارد بلکه فقط عمل میکند . کاخ سلطنتی او سر بازخانه و ویلای شکارش دادگاه عدالت است . حکومت نظامی اعلام می‌گردد .

بنا بر این بخاطر داشته باشید که وقتی من بمکانی قدم می‌گذارم هیچان و احساسات جا خالی میکند و رخت بر می‌بندد .

نه تنها ابراز احساسات و هیجان‌های احساساتی ممنوع است بلکه کلیه چیزهای بی‌ثبات دیگر هم مطلقاً غیرمجاز اعلام می‌گردد .
 لابد می‌خواهید بدانید آن چیزهای بی‌ثبات دیگر کدام است.
 بشنوید !

اضطراب‌ها و نگرانی‌های مسخره آمیز برای خاطر سعادت و افتخارات ، قیافه گرفتن‌های احمقانه عاشق‌ها ، تماشا و تامل خودخواهانه مناظر ، طعنه‌ها و سخره‌های مردوده ، تمام اینها بعد از این بطور مطلق ممنوع خواهد بود

بجای همه اینها من سازمان و نظم نو می‌آورم ، نظم و سازمانی که ممکن است شما را در بدو امر کمی ناراحت کند ولی بالاخره خواهید فهمید که یک سازمان صحیح و خوب بیشتر از یک هیجان و احساسات غلط می‌آورد .
 و برای بمرور اجرا در آوردن و گسترش این فکر و نقشه عالی ، من از اینجا شروع می‌کنم که مردان و زنان را از هم جدا کنم ، این جبر قانون است .

« مامورین گارد شروع با اقدام می‌کنند و زنان و مردان »
 « را از هم جدا می‌کنند . »

دوره ادا و عشوه گذشته است و از هم اکنون باید جدی بود !
 تصور م‌کنم که حالا دیگر شما مرا درک می‌کنید و می‌فهمید چه می‌خواهم بگویم . ملخصاً آنکه از امروز باید مردن با نظم و ترتیب را بیاموزید و عبارت دیگر یاد بگیرید که چگونه باید بمیرید . نظم و ترتیب مرگ را بر هم نزنید .

تا بحال شما بشیوه اسپانیائی میمردید . یعنی تقریباً بطور اتفاقی . سر بر آستان مرگ میگذاشتید بعزت اینکه مثلاً بعد از يك گرما بفتناً هوا سرد شده و ذات الریه گرفته اید : برای اینکه قاطرهای شما سر دست رفته اند و شما را بزمین در غلطانده اند . برای اینکه راههای کوههای پیرینه نیلگون و تاریک بوده است . برای اینکه در بهار شط گوادالکوبر برای شناگران بی احتیاط جالب توجه بوده است و یا برای اینکه احمقهای بددهنی وجود داشته اند که کسی را بخاطر منافع یا بخاطر افتخار میکشته اند در صورتیکه آنها توجه نداشته اند که نوع کشتن بسیار جالب توجهی هم هست و آن کشتن بخاطر شادی و رضای منطق است .

بلی ، شما غلط میمردید ، یکی اینجا ، یکی آنجا ، این در تخت و خوابش و آن دیگری در میدان گاو بازی این نوعی فساد و کمال بی نظمی و هر چه و مرج بود . ولی خوشبختانه این بی نظمی دارد مهار میشود . يك نوع مرگ برای همه و بر حسب نظم و ترتیبی که در دفتر ثبت و مقرر شده است .

دیگر مرگ شماره هوی و هوس نخواهد بود چه هر کس دارای يك برگ هویت و مشخصات است و مطابق آن باید بمیرد . بعد از این ، سر نوشت شعور دارد و عاقل است و اداراتش را زیر نظر مستقیم گرفته .

از این پس شما در آمار قرار میگیرید و بالاخره دارید کم کم بدردی میخورید و برای چیزی بکار میآئید .

شما میمیرید ، این حتمی است . ولی باید بدانید که پس از آن سوخته شده خاکستر خواهید شد و حتی شاید قبل از مردن هم چه این تمیز تر و با اصول بهداشت نزدیکتر است و قسمتی از پر نامه ما را تشکیل میدهد .

نخست اسپانیا !

خود را در ردیف قراردادان برای شایسته و خوب مردن ، این است اصل و اساس مطلب! در برابر این عمل که انجام میدهید از مساعدت و مراحم ما برخوردار خواهید بود .

دقیقاً مواظب باشید که افکار غیر عاقلانه بخود راه ندهید و با اصطلاح خودتان تسلیم خشم و وحی و دچار تب‌های کوچکی که عصیان‌های بزرگ را موجب میشود نشوید .

من تمام این مسخره بازی‌ها را حذف کرده‌ام و بجای آن منطق بو-ود آورده‌ام من از اختلاف و بی‌منطقی نفرت دارم بنا بر این از تاریخ امروز شما باید رزانت فکر و شعور داشته باشید حامل علامت مخصوص خود باشید و از آن سر باز نزنید. در کشاله ران شما علامت گذاری میشود و بطور مشخص حامل غده و خیارک زیر بغل که مشخص مرض است خواهید بود . اما کسانی که فکر میکنند که علامات مزبور با نهاربطی ندارد در میدان گاو بازی مخصوص یکشنبه‌ها دم خواهند گرفت و از شما که مظلون هستید جدا خواهند شد ولی هیچ نگرانی بخود راه ندهید و تلخکام نباشید، این با نهار هم مربوط است آنها هم در جدول اسامی هستند و بدانید که من هیچ کس را فراموش نخواهم کرد ، همه وهمه مظلونند ، بلی همه مظلونند . با این فکر ما شروع بکار میکنیم .

در پایان لازم بتذکر است که تمام آنچه که مذکور افتاد و تمام اعمالی که نشانی از آنها رفت مانع از این نمیشوند که احساساتی هم وجود داشته باشد .

مثلاً من پرندگان را دوست دارم و به نخستین گلهای بنفشه و

همچنین بدهان باطراوت دوشیزگان جوان علاقه میورزم البته دورادور
و این خود لذت بخش است بلی من ایده آلیست هستم .

دل من

حس میکنم که دارم متأثر و نرم میشوم بهتر است که دورتر نرویم ،
خلاصه کنم .

من برای شما سکوت . نظم و عدالت مطلق آورده ام و هیچ تشکری
هم از شما انتظار ندارم چه آنچه که من برای شما انجام میدهم امریست کاملاً
طبیعی .

فقط ، من همکاری مثبت و فعال شما را میخواهم .

دستگاه دولت من شروع بکار میکند .

پرده میافتد

پایان قسمت اول

قسمت دوم

« یکی از میدانهای کادیکس دیده میشود . در »
« طرف راست نگهبانی گورستان قرار دارد و در »
« طرف چپ يك سکوی ساحل^۱ که در کنار آن خانه »
« قاضی واقع شده است . بمحض آنکه پرده بالا »
« میرود گورکنها در لباس زندانیان ابد مشغول »
« برداشتن اجساد مردگان هستند ، صدای قریح »
« قریح کالمکه نعش کش از پشت صحنه تأثر بگوش »
« میرسد . عرابه داخل میشود و وسط سن توقف »
« میکند زندانیان اجساد را در آن میگذارند ، »
« عرابه بطرف نگهبانی گورستان حرکت میکند و »
« دو باره با آنجا برمیگردد . در آن لحظه که »
« نعش کش جلو گورستان توقف میکند . موزیک »
« نظامی شروع بنواختن میکند و نگهبانی گورستان »
« با کنار رفتن پرده ای بر تماشاچیان ظاهر میشود . »
« این نگهبانی شبیه يك ورزشگاه سرپوشیده مدرسه ایست »
« و در داخل آن خانم منشی روی يك صندلی بلند جلوس »
« کرده . کمی پائین تر چند میز مانند میزهایی که »
« روی آن کارت و کوپنهای آذوقه را پخش میکنند »
« قرار دارد . پشت یکی از این میزها آلکاد اول »

« با سیب‌های سفیدش که دورش را کارمندان گرفته‌اند،
 « قرار گرفته است . موزیک قوی ترمیشود . در ،
 « طرف دیگر مأمورین گارد مردم را بچلو ،
 « میرانند و آنها را بداخل محل نگهبانی میبرند .
 « زنان و مردان از هم جدا هستند نور بوسط میثابد .
 « طاعون ذربالای کاخش کارگران غیر مرئی را فرمان ،
 « میدهد . از وجود این کارگران غیر مرئی تنها ،
 « چیزی که میتوان فهمید جنب و جوش در اطراف ،
 « خارج سن است . »

طاعون

زودتر ! عجله کنید ، در این شهر کارها خیلی کند انجام میگیرد .
 این مردم اصلا فعالیت ندارند و بخوش گذرانی و تنبلی بیشتر خو گرفته‌اند ،
 این تنبلی بنحو شدیدی بچشم میخورد ، سکون و عدم جنبش را در
 سربازخانه‌ها و در صف‌های انتظار میتوان توجیه کرد و محملی برای آن
 یافت ولی خارج از این دو عدم فعالیت هیچ معنا و مفهومی ندارد . بلی برای
 خودتان این تنبلی خیلی خوب است زیرا پاهای شما را خسته نمی‌کند و
 دل‌هایتان را از بار سنگین کار دور میدارد ، ولی نمی‌دانید که این تنبلی
 بهیچ دردی نمی‌خورد ، عجله کنید ! بکوشید برج بلندی را که من بنیاد
 گذاشته‌ام پایان برسانید مراقبین درست کار نمی‌کنند ، دور شهر را
 با پرچین‌های خاردار دیوار بکشید تا هیچ کس زهره خروج نکند .
 هر کس بهاری در زندگیش دارد و بهار من با گل‌های سرخ
 آهنی شروع میشود ، کوره‌ها را روشن کنید ، اینجا آتشیهای شادی

ماهستند .

گارد ! ستاره‌هایی که ما خلق کرده‌ایم بدر خانه‌هایی که من
تصمیم دارم بآنها پردازم نصب کنید ! شما ، (خطاب بخانم منشی) دوست
عزیز لیستها را بیرون بیاورید و شروع بصدور گواهی نامه حیات کنید .
« طاعون از طرف دیگر سن خارج میشود »

ماهی گیر « سردهسته و سخن گوی همه است »

گواهی نامه حیات ، این دیگر برای چیست ؟

خانم منشی

برای چیست ؟ شما بدون در دست داشتن يك گواهی نامه حیات
چطور میتوانید بزندگی خود ادامه بدهید ؟

ماهی گیر

ما بدون چنین گواهی نامه‌ای تا بحال بخوبی زندگی کرده‌ایم .

خانم منشی

برای اینکه شما يك حکومت حساسی و شایسته نداشته‌اید و از حالا
چنین دولتی را دارید . اصل بزرگی که دولت ما بآن پایبند است این
است که هر کس احتیاج بیک گواهی نامه دارد .
میتوان از نان وزن صرف نظر نمود ولی از يك گواهی نامه قانونی
که هر چیزی را گواهی میکند مطلقاً نمی‌توان صرف نظر کرد .

ماهی گیر

من قسم میخورم که سه‌پشت است که در خانواده ام تور بدریا
میاندازند و ماهی میگیرند و بدون اینکه کاغذ نوشته‌ای یا سندی در دست
داشته باشند کارشان را بخوبی انجام میدهند !

يك صدا

پدرجد ماهمه قصاب بوده‌اند و ماهم قصابيم . هر گز ما برای کشتن گوسفندان گواهی نامه بکار نمی‌بردیم .

خانم منشی

شما تا بحال در يك وضع آنا رشی و هر چه و مرج بودید همین و بس ! توجه کنید ما اصلاً تملی علیه کشتار گاه‌ها انجام نداده‌ایم برعکس اصول حسابداری و آمار آنرا تکامل بخشیده‌ایم و نواقصش را رفع کرده‌ایم . این رجحان ما بر دولت‌های دیگر است .

— و اما در باره گستردن تور و دام که گفتی باید بگویم که شما خواهید دید که ماهم دارای قدرت نیرومندی هستیم .
— آقای آلکاد اول اظهار نامه‌ها را همراه دارید ؟

آلکاد اول

بلی اینجاست .

خانم منشی

گارد ! بهتر است آقا را برای جلو آمدن کمک کنید !
« مأمورین گارد ماهی‌گیر را بحضور خانم منشی »
« می‌آورند . »

آلکاد اول « قرائت میکند »

نام ، نام فامیل ، وضعیت عمومی .

خانم منشی

اظهار نامه را بخود او بدهید ، این سؤالات خیلی روشن است ، آقا خودش قسمت‌های سفید را پر خواهد کرد .

آلكاد اول

اهم الحوادث الحيات .

ماهی گیر

این دیگر چیست ؟ من که نمی فهمم .

خانم منشی

شما باید حوادث و اتفاقات مهم زندگی خود را در این اظهار نامه ذکر کنید و این تنها طریقه ایست که می توانید خود را بما بشناسانید !

ماهی گیر

زندگی من بخودم تعلق دارد ! این يك امر خصوصی است و بهیچ کس دیگر نمی تواند مربوط باشد .

خانم منشی

امر خصوصی ! این کلمات در فرهنگ ما هیچ معنائی ندارد . فقط يك زندگی وجود دارد آنهم زندگی عمومی شماست و این زندگی است که شما مجاز باعمال و ادامه آن هستید . آقای آلكاد اول بتفصیل بپردازید .

آلكاد اول

متأهل ؟

ماهی گیر

درسی و يك سالگی .

آلكاد اول

علت ازدواج ؟

ماهی گیر

علت ! دارم دیوانه میشوم .

خانم منشی

این باید گفته شود و یک امر حتمی واجتناب ناپذیر است و نیز بهترین طریقه است برای علنی ساختن و در معرض افکار عمومی گذاشتن آنچه را که شما خصوصی و شخصی میدانید .

ماهی گیر

من ازدواج کردم با بن علت که وقتی کسی مرد باشد ازدواج میکند .

آلکاداول

زن خود را طلاق داده اید ؟

ماهی گیر

نه ، مرحوم شده است .

آلکاداول

دوباره ازدواج کرده اید ؟

ماهی گیر

نه .

خانم منشی

چرا ؟

ماهی گیر «فران»

زیرا زنم را دوست میداشتم .

خانم منشی

عجیب ! برای چه ؟

ماهی گیر

آیا باید همه چیز را توضیح داد؟

خانم منشی

بلی، در یک اجتماع منظم و سازمان داده شده باید همه چیز را توضیح داد.

آلکاداول

آیا سابقه کیفی دارید؟

ماهی گیر

این دیگر چیست؟

خانم منشی

آیا هرگز بعلت ارتکاب غارت، ادای سوگند دروغ یا یتک ناموس بعنف محکوم شده اید؟

ماهی گیر

هرگز!

خانم منشی

این مرد پرهیز کاری است، من این را حدس می‌زدم، آقای آلکاداول شما در قسمت ملاحظات و اظهار نظر اضافه خواهید کرد که تحت نظر قرار داده شود.

آلکاداول

احساسات مدنی؟

ماهی گیر

من همیشه بهم شهربانم خدمت کرده‌ام، ممکن نبوده است که فقیری نزد من آمده باشد و بدون یک ماهی خوب برگردد.

خانم منشی

این طریقه ، جواب گوئی مجاز نیست.

آلکاداول

اوه ! این را من بهتر میتوانم توضیح بدهم ! اصلا توضیح این موضوع در صلاحیت من است ! منظور از احساسات مدنی ، هم شهری ، این است که آیا شما جزء آن عده از مردم هستید که بمقررات و قوانین موجود فقط بعلمت اینکه وجود دارد احترام میگذارند ؟

ماهی گیر

بلی ، وقتی که این مقررات عادلانه و عاقلانه هستند .

خانم منشی

مشكوك ! یادداشت کنید که احساسات مدنی مشكوك است !
آخرین سؤال را قرائت کنید .

آلکاداول ، با اشکال و سختی قرائت میکند،

علت وجودی ؟

ماهی گیر

خداوند مادر مرا نیامرزد اگر من از این جملات دهاتی شما
فهمیده باشم .

خانم منشی

مفهوم این جمله این است که برای چه بوجود آمده اید و علل
موجودیت شما چیست ؟

ماهی گیر

علل ! چه علل و دلایلی میخواهید که برای موجودیت خودم پیدا کنم ؟

خانم منشی

آقای آلكاد اول ملاحظه ميكنيد ! دقيقاً آنرا يادداشت كنيد، صاحب اظهارنامه قبول دارد كه موجوديتش غير قابل توجه و بدون دليل است ، در موقع انجام كار ما خيلي آزاد تر خواهيم بود، و شما، صاحب اظهار نامه بايد بدانيد كه گواهي نامه‌اي كه براي حياتان صادر خواهد شد موقتي است و در صورت لزوم مدت آن بعداً تمديد خواهد گرديد .

ماهي گير

موقتي يا غير موقتي ، در هر حال آنرا بمن بدهيد تا بتوانم بخانه‌ام برگردم ، خانواده‌ام منتظر م هستند .

خانم منشي

البته ! ولي قبلا شما بايد يك گواهي نامه صحت مزاج تهيه كنيد، اين گواهي نامه پس از انجام تشريفاتي صادر خواهد شد ، براي اخذ آن لازم است كه بطبقه دوم ، ب قسمت كارهاي درجريان ، اداره منتظرين ، شعبه كمكي مراجعه كنيد .

« ماهي گير خارج ميشود . نمش كش در اين مدت بجلو ،
 « گورستان رسيده است و تخليه آن شروع ميشود اما نانا ،
 « كه مست است از نمش كش بيرون ميبرد و عربده كشان ،
 « ميگويد ،

نانا

من كه بشما گفتم نمرده ام !
 « ما مورين ميخواهند دوباره او را در نمش كش قرار ،

«دهند اما او خودش را ازدست آنها خلاص میکند»
 «و بداخل نگهبانی میگریزد.»

نادا

«بالاخره چه! اگر من مرده بودم که همه خبر میشدند. اوه!
 ببخشید!»

خانم منشی

اشکالی ندارد، نزدیک شوید.

نادا

آنها مرا بار نعش کش کردند، در صورتیکه من فقط زیادی می
 زده بودم! موضوع منهدم کردن!

خانم منشی

منهدم کردن چه؟

نادا

همه چیز، خوشگل من، هر چه بیشتر منهدم شود کارها بهتر
 جریان مییابد، و اگر همه منهدم شوند آنوقت دنیا بهشت خواهد شد!
 مثلاً از آنجمله که باید منهدم کرد دل داده ها که من از آنها نفرت
 دارم، هنگامی که عاشقی از جلوام میگذرد باو تف میاندازم، البته پشت
 سرش و وقتی رد شد، زیرا کینه جویانی در این ماجراها وجود دارند
 که آدم را ناراحت میکنند.

کودکان این نسل کثیفی که آینده را میخواهند بنا گذارند.
 گلهای با این قیافه های احمقانه ای که دارند. رود خانه ها که قادر نیستند
 جهت فکر و نحوه تصور ما را تغییر دهند! منهدم کنیم، همه چیز را حذف

کنیم و از بین ببریم ! این فلسفه من است .
 خدا از دنیا بر گشته و منکر آنست و من از خدا بر گشته ام و منکر
 او هستم ! زنده باد هیچ زیرا این تنها چیزی است که وجود دارد !

خانم منشی

چطور میشود همه اینها را منهدم کرد و از بین برد ؟

نادا

بامی زدن و باده گساری کردن تا وقت مرگ، آنوقت همه چیز

نابود میشود .

خانم منشی

این طریقه غلطی است ! روش ما بهتر است . اسم تو چیست ؟

نادا

هیچ .

خانم منشی

چی ؟

نادا

هیچ .

خانم منشی

من از تو اسمت را میپرسم .

نادا

همین اسم من است .

خانم منشی

بسیار خوب ، با چنین اسمی ما میتوانیم هر کاری را با هم انجام

دهیم!

بیا اینطرف بایست، تو از این لحظه بعد کارمند دولت ما

هستی.

« ماهی گیر داخل میشود »

« خانم منشی ادامه میدهد »

آقای آلكاداول لطفاً دوست‌ما «هیچ» را در جریان کارها بگذارید. و در این فرصت شما! مأمورین گارد! علامات ما را بفروش برسانید. (خانم منشی بطرف دیه گو می‌رود) سلام، آیا میل دارید يك علامت بخرید؟

دیه گو

چه علامتی؟

خانم منشی

علامت طاعون، راستی (کمی مکث) شما آزادید که آنرا قبول کنید یا رد نمائید هیچ وجه اجباری نیست.

دیه گو

بنا بر این من آنرا رد میکنم.

خانم منشی

بسیار خوب. (بطرف ویکتوریا منحرف میشود و بسمت او می‌رود)
و شما چطور؟

ویکتوریا

من حاضر نیستم بشما جواب بدهم چون شما رانمی‌شناسم.

خانم منشی

بسیار خوب، من فقط تذکر میدهم که آنها که از قبول و حمل این

علامت خود داری میکنند مجبورند نوع دیگری را با خود داشته باشند .

دیه گو

این نوع دوم چیست ؟

خانم منشی

آهان ، این نوع علامت ، علامت رد و عدم قبول نشان طاعون است . و بدین طریق در اولین وحله میتوانیم بفهمیم که ما با چه کسی سروکار داریم .

ماهی گیر

ببخشید

خانم منشی

« در حالیکه دوباره بطرف ویکتوریا و دیه گو »
« روی میگردد »

بامید دیدار ! (خطاب ب ماهی گیر) باز چه خبر است ؟

ماهی گیر « بایک خشم تصاعدی »

من از طبقه دوم میآیم . در آنجا بمن جواب داده شد که میبایستی باینجا بر گردم تا نخست یک گواهی نامه موجودیت بدست آورم در غیر اینصورت آنها بمن گواهی نامه سلامتی نخواهند داد .

خانم منشی

این یک امر عادیست .

ماهی گیر

چطور این امری عادیست ؟

خانم منشی

بلی . این يك امر عادیست و همین ثابت میکند که این شهردار در بخودسازمان میدهد . مارچاء واثق داریم که شما مجرم و مقصرد و باید نحت سلطه حکومتی در آئید . و نیز لازم است که خودتان هم حس بکنید که مقصرد ؛ و این احساس تا وقتیکه خسته و وامانده نشوید برایتان حاصل نخواهد شد . و ما میخواهیم شما را خسته کنیم تا این حس را در وجودتان ایجاد کنیم ، همین و بس ، لذا هنگامی که کاملاً خسته شدید همه چیز خود بخود روبراه میشود .

ماهی گیر

آیا میتوانم بعد از همه این جرو بحثها اقرار این گواهی نامه مقدس موجودیت را بدست آورم .

خانم منشی

مطابق اصول و قواعد جاریه نه . زیرا شما باید نخست گواهی سلامتی مزاج در دست داشته باشید تا بتوانید با ارائه آن گواهی موجودیت خود را تحصیل کنید و ظاهراً بنظر نمی رسد که راه دیگری داشته باشد .

ماهی گیر

عجب ! پس چه باید کرد ؟

خانم منشی

اما خارج از این مسائل ، مساعدت و لطف ما که فقط برای شادی و رضای خودمان است وجود دارد ولی دوره این نشاط و شادی ما مانند هر شادی خوب و صحیح کوتاه است ، بنابراین این گواهی را بر حسب يك

مساعدت مخصوص بشما میدهیم . و بطور ساده باید متوجه باشید که فقط برای یک هفته دارای ارزش است و بعد در پایان هفته خواهیم دید .

ماهی گیر

خواهیم دید ؟ چه چیز را ؟

خانم منشی

خواهیم دید که آیا موجبات تمديد آن وجود دارد یا نه .

ماهی گیر

و اگر قرار شد که تمديد نشود چه خواهد شد ؟

خانم منشی

در این صورت ، دیگر موجودیت شما تضمینی نخواهد داشت . و بدون شك نام شما از دفتر مخصوص حذف میشود . آقای آلكاد اول گواهی موجودیت موقتی این شخص را در سیزده نسخه صادر کنید .

آلكاد اول

سیزده ؟

خانم منشی

بلی ! یکی برای متقاضی و دوازده نسخه دیگر برای ضبط در پرونده های ادارات مختلفه .

« نور در وسط »

طاعون

دستور بدهید کارها و اقدامات بزرگی و بی فایده را شروع کنند . «خطاب بخانم منشی» شما ، دوست عزیز ، معیار و ترازوی سنجش تبعیدی ها و زندانیان را آماده داشته باشید . اقدامات لازم را برای تبدیل بی گناهان

به گناه کاران مبذول دارید تا کارگران درستکاری که ما احتیاج داریم
باندازه کافی موجود باشند .

مهم‌ها و آنها که برای خود شخصیت قائلند تبعید کنید ! مسلماً در
آئیه فاقدمردان کافی خواهیم شد ! سرشماری در چه حال است ؟ .

خانم منشی

سرشماری در جریان است و همه چیز بخوبی دارد بر گذار میشود ،
و نیز فکر میکنم که این مردم لایق ، مطالب مرا خوب درک کرده‌اند!

طاعون

شما خیلی سریع التاثرید ، دوست عزیز ، با مهربانی می‌خواهید
دریابید که دیگران مطالب شمارا فهمیده‌اند یا نه ؟ این برای شغل و
حرفه‌ای که ما داریم یکی از اشتباهات بزرگ و از غلط‌های محض است .
این مردم با اصطلاح شمالایق محققاً هیچ چیز نفهمیده‌اند . ولی این مهم
نیست ! آنچه که اصلی و مهم است این نیست که آنها بفهمند بلکه این است
که خود را . . . معدوم کنند ! آهان ! این اصطلاحی است که آن معنای
لازم را میدهد آیا شما همینطور فکر نمی‌کنید ؟

خانم منشی

چه اصطلاحی ؟

طاعون

خود را معدوم کردن . یا لا شروع کنید شما مردم ، خود را
معدوم کنید ، خود را قربانی کنید ! آهان چه فرمولی !

خانم منشی

خیلی عالی است !

طاعون

خیلی عالی است! در این اصطلاح همه چیز میتوان یافت! نخست اجرای فرمان مرگ که خود تصویری مؤثر ولذت بخش است و سپس این فکر که محکوم خودش برای اجرای مرگ همکاری میکند این درست همان هدفی است که هر دولت خوب آنرا تعقیب میکند و موجبات استحکام دولت را فراهم مینماید!

« جارو جنجال در ته سن »

طاعون

چه خبر است؟

« دسته کر زنان بجنب و جوش میافتد »

خانم منشی

زنها سروصدا راه انداخته اند.

دسته کر

این زن میخواهد چیزی پرسد.

طاعون

بیاید جلو.

« يك زن در حالیکه جلو می آید »

شوهر من کجاست؟

طاعون

آهان، این زن با اصطلاح قلبی نسانی دارد! چه حادثه ای برای

این شوهر پیش آمده.

زن

بخانه مراجعت نکرده است.

طاعون

این که امر خیلی مبتدلی است . قطعاً تخت و خواب دیگری پیدا کرده است . تو لازم نیست اندیشناك باشی .

زن

شوهر من مردیست که بخودش احترام میگذرد ، او يك مرد کامل است .

طاعون

يك عنقاي عالی مرتبه ، مسلماً ! «خطاب بخانم منشی» به بینم بسر شوهر این زن چه آمده دوست عزیز .

خانم منشی

نامونام خانوادگی !

زن

آنتونیو گالوتز

« خانم منشی بدقترش نگاهی میکند و سپس باطاعون »
« نجوی میکند . »

خانم منشی

زن ! بروخوش باش او سالم است و زندگی نجات یافته‌ای دارد .

زن

چه نوع زندگی ؟

خانم منشی

زندگی در قصر بیلاقی !

طاعون

بلی . من اورا باعده ای دیگر که سروصدا راه می انداختند تبعید

کردم ، زیرا میخواستم درباره آنها ترحم کرده باشم .

زن « در حالیکه عقب عقب میرود ،

با آنها چه معامله ای کردید ؟

طاعون « بایک خشم میستریک »

من آنها را بزندان افکندم تا کنون آنها پراکنده بودند و

باهوس بازی و سبکی زندگی میکردند و با اصطلاح وضع شل و ولی داشتند

اما حالا آنها مجتمعند و در برویشان بسته است .

زن

« در حالیکه بطرف دسته کر فرار میکند و دسته کراو ،

« را میپذیرند »

آه ! بدبختی و بیچارگی ! من تیره روز شدم !

دسته کر

بیچارگی ! همه بیچاره شدیم ! همه تیره روز شدیم !

طاعون

ساکت ! اینطور خود را به تنبلی نزنید ! کاری انجام بدهید ! خود

را مشغول کنید ! « حاک خیال انگیز بخود میگیرد ، آنها خود را تحت

اجرا در می آورند و اعدام میکنند . آنها بخود مشغول میشوند و بکار

خود میپردازند آنها خود را بزندان میافکنند ، دستور زبان چیز خوبی

است و میتواند همه موقع برای همه چیز و همه کس بکار رود!

- « نور سرعت روی نگهبانی گورستان میافتد . در »
- « آنجا نادا با آلكاد نشسته است . جلو او صفوف »
- « اشخاصی است که تحت اداره و نظم درآمده اند . »

يك هرد

هزینه زندگی بالا رفته و دیگر مزد ها و حقوقها کفایت زندگی نمیکند .

نادا

ما از این موضوع مطلعیم ؛ بهمین علت حداقل جدیدی اخیراً تعیین و برقرار شده است .

هرد

چه مبلغ بهزدها اضافه شده است ؟

نادا «قرائت میکند»

این خیلی ساده است ! بارم شماره ۱۰۸ ، تصویب نامه مربوط بتعیین ارزش مجدد مزدهای عموم مشاغل و کارهای تابعه آن بر حسب این تصویب نامه حداقل مزدها که اساس آنها محسوب میشود حذف میگردد و آزادی بدون شرط درجات متغیر آن اعلام میگردد . در نتیجه این درجات متغیر میتوانند مزد را بعد ا کثری برسانند که که بعداً پیش بینی خواهد شد .

معذالك درجات مزبور ، با صرف نظر کردن از افزایش خود

سرانه آنها که بطور خیالی در بارم نمره ۱۰۷ پیش شد و خارج از

طریقه مخصوص طبقه بندی ، بر اساس حداقل مزدی که قبلاً حذف شده حساب خواهند شد .

مرد

بنابراین چه نوع اضافه مزدی مادریافت خواهیم داشت ؟ .

نادا

اضافه مزد برای آتیه است و بارم برای حالا . ما فقط يك بارم اضافه کرده ایم همین وبس

مرد

در هر حال نتیجه چیست ؟ و می خواهید مردم با این بارم چه بکنند ؟ .

نادا « غران »

مامیخواهیم ، که مردم آنرا بخورند ، و حالا نوبت بعدی است (يك مرد دیگر جلو می آید) تو می خواهی شروع بکسب کنی ، من معتقدم که این فکر عاقلانه ایست ، بسیار خوب این اظهار نامه را پر کن ، آهان انگشتانت را در این مرکب بگذار و سپس این جارا انگشت بزنی . آهان تمام شد .

مرد

کجا باید انگشتم را پاك کنم .

نادا

کجا باید انگشتم را پاك کنم ؟ (او پرونده ای را ورق میزند و سپس) هیچ جا ، چنین چیزی را آئین نامه پیش بینی نکرده است .

مرد

آخر من که نمیتوانم همینطور با این وضع بمانم .

نادا

چرا نمیتوانی؟ وانگهی وقتی که قرار باشد تو حق نداشته باشی حتی بزنت دست بزنی این امر چه تأثیری میتواند برایت داشته باشد مضافاً که بودن در همین وضع برای مورد تو بسیار خوب است .

مرد

چطور؟ این وضع برای مورد من بسیار خوب است .

نادا

بلی، این تو را پست و تحقیر میکند بنا بر این خوب است. بر گردیم بر سر موضوع کسب تو ، آیا ترجیح میدهی که از ماده ۲۰۸ از فصل ۶۲ از سیزدهمین بخشنامه که مربوط به پنجمین آئین نامه است استفاده کنی و بر خوردار شوی یا از بند ۲۷ ماده ۲۰۷ پانزدهمین بخش نامه که مربوط به آئین نامه اختصاصی است ؟

مرد

من نه از آن اطلاعی دارم ، نه از این و هر دو ماده بر ایمنم است!

نادا

مسلماً جانم! تو از آنها اطلاعی نداری و منم مثل تو ام اما باید بهر حال تصمیم گرفت احوط این است که هر دو ماده را درباره تو مجری داریم تا تو بتو نی در آن واحد از هر دو آنها مستفیض شوی .

مرد

نادا ، این خیلی زیاد شد ، متشکرم .

نادا

تشکر لازم نیست زیرا خیال میکنم، که یکی از این دو ماده بتو

حق میدهد که دکانی داشته باشی دره ورتیکه ماده دیگر حق فروش کالا را از تو سلب میکند .

مرد

این دیگر چیست ؟

نادا

دستور !

« يك زن سراسیمه سر میرسد »

نادا

زن چه خبر است ؟

زن

خانه مرا مصادره کردند .

نادا

خوب .

زن

و آنرا تبدیل بیک اداره کردند .

نادا

این طبیعی است !

زن

ولی آخر من در کوچه سر گردانم ، بمن قول دادند که مسکن دیگری بمن بدهند .

نادا

ببین ، قبلا فکر همه چیز را کرده اند .

زن

بلی، اما باید تقاضائی داد تا بجزریان بیفتد و در طول این مدت
 کودک آن من در کوچه ها سرگردان خواهند بود.

نادا

این خود دلیل دیگری است که تقاضایت بجزریان بیافتد، حالا
 این اظهارنامه را پر کن.

زن « اظهارنامه را میگیرد،

ولی سرعت اقدام خواهد شد؟

نادا

بشرطی تقاضای تو - ریباً حریان خواهد یافت که دلایلی برای
 فوریت آن داشته باشی.

زن

مثلاً چه نوع دلایلی؟

نادا

مثلاً یک برگ گواهی مبنی بر اینکه نجات از سرگردانی برایت
 فوریت دارد.

زن

اکنون کودک آن من در زیر آسمان بستمیرند چه چیز فوری تر
 از این که بآنها مسکنی داده شود.

نادا

باین علت که بچه‌هایت در کنار کوچه افتاده اند بتمسکن نخواهند داد

در صورتی میتوانی مسکن تقاضا کنی که بتوانی يك گواهی نامه تهیه کنی،
این با آن فرق دارد .

زن

من تا بحال چنین چیزی نشنیده بودم ، این شیوه بیان شیطان است
و هیچ کس از آن سردر نمی آورد .

نادا

زن ، این اتفاقی نیست که تو حرف مرانمی فهمی بلکه منظور از
همه اقداماتی که میشود این است که طوری عمل شود که هیچ کس
مطالب دیگری را با وجود آنکه همه با يك زبان تکلم میکنند نفهمد .

مطمئن باش که ماهمه داریم بآن مرحله ازدوران تاریخ میرسیم
که همه حرف میزنند ولی هر گز جوابی دریافت نمی کنند . و وقتی دو
نفر بایکدیگر روبرو میشوند و صحبت میکنند ، حرف هایشان برای
خودشان نامفهوم است و دود میشود و بهوا میرود و بالاخره این وضع
با آخرین تکامل خود خواهد رسید ، این آخرین تکامل سکوت مرگ است

زن

عدالت حکم میکند که وقتی کود کان من گرسنه
هستند غذا بخورند و هنگامی که هوا سرد است بالا پوش
داشته باشند و از سرما درامان باشند، عدالت این است که
کود کان من زنده باشند و زندگی کنند ، من آنها را
بدنیای شادی و خوشحالی آوردم و دریا آب غسل تعمیدشان
را فراهم کرد ، آنها بی بیچ ثروت دیگری احتیاج ندارند
من هیچ چیز دیگر غیر از نان روزانه و خوابگاهی فقیرانه

ک
ک

برای آنها تقاضا نمی کنم ، این چیز مهمی نیست ولی باینهمه شما همین مختصر را هم بر آنها روا نمی دارید . بدانید که اگر نان بیچارگان و بینوایان را بر آنها دریغ دارید عمل شرافتمندانه و پسندیده ای انجام نداده اید . این نان بری از منطق انسانیت خارج است و منطبق بر وعده های اسرار آمیز خداوندی که هرگز شما را نخواهد بخشید نیست .

نادا

زندگی در بدبختی و تیره روزی را بر هر گداز جاه و جلال ترجیح بدهید تا دنیا نظم دقیق خود را که با گونای دارها اندازه گیری شده باز یابد همان دنیائی که بین اموات آرام و مورچگان نیرومند تقسیم شده . بهشت موعودی را انتخاب کنید که از نان و سبزی محروم است آن بهشتی که فرشتگان پاسبان با بالهای بلند خود در میان خوشبختانی که با کاغذ بازی و فرمول های سیر کننده شکم خود را سیر کرده اند و در برابر خداوند سر تعظیم فرود آورده اند پرواز میکنند در برابر آن خداوندی که سینه اش پر از نشان و مدال است و مخرب همه چیز میباشد ، بلی آن خداوندی که صمیمانه آماده است هیجانها و هذیان های پر سابقه یک دنیای بسیار بسیار دلچسب را محو و نابود کند .

نادا

زنده باد هیچ ! دیگر هیچ کس خودش هم نمی فهمد که چه میخواهد بگوید . حالا دیگر ما بآن دورانی از تاریخ که گفتم رسیده ایم .

« نور در وسط از برید گیهای کلبه‌ها و خاشاکها، گنبدها »
 « خانه های اسپانیائی و چندین ساختمان مخروطی دیگر »
 « مشاهده میشود . دبه گودر حالیکه ماسکی بر صورت »
 « دارد داخل میشود . حرکاتش مانند کسی است که »
 « شخصی را تعقیب میکند . او نظری بساختمانها ، مردم »
 « و طاعون میاندازد .

دبه گو «خطاب به دسته کر»

اسپانیا کیجاست ؟ کادیکس چه شد ؟ این منظره ای که من می بینم
 شباهت بهیچ جا ندارد ! ما ر دنیا ی دیگری هستیم ، دردنیای دیگری
 که انسان دیگر قادر بادامه زندگی نیست . چرا گنگ شده اید ؟

دسته کر

ماهیترسیم ! آه ! اگر باد شروع بوزیدن میکرد

دبه گو

منهم میترسم ، بعلت این ترس هم که شده افلا فریاد بز نیم شاید کمکی
 برسد . فریاد بز نید ، باد جواب خواهد داد .

دسته کر

روزی ما ملت سرافرازی بودیم ولی حالا يك توده انباشته شده
 هستیم ! روزگاری از ما خواهش میکردند ولی حالا دستور میدهند !
 روزی خودمان نان و شیرمان راتعویض میکردیم ولی حالا برای ما بخور
 ونمیر تهیه میکنند ! مادر جامیز نیم (آنها پابزمین میکوبند) مادر جامیز نیم
 ومیگوئیم دیگر کسی نمی تواند بدیگری کمک بکند و هر کس باید
 منتظر جا و مکان خود در صفی که برایش تشخیص داده اند باشد !

فریاد کشیدن چه فایده دارد؟ زنهای مادیگر چهره گلگونی که
 هوسهای مارا بر میانگیخت ندارند. اسپانیا نابود شد! در جامین نیم!
 پابزمین میکوبیم! آه! ای درد! این ماهستیم که پابزمین میکوبیم! آخر
 مادر این شهر در بسته خفه خواهیم شد! آه! اگر باد شروع بوزیدن
 میکرد

طاعون

اینرا میگویند خردمندی! دیه گو حالا که مطالب رادرك کرده ای
 نزدیک شو .

« صداهائی که موقع خط زدن اسامی بگوش میرسد اینك
 « در آسمان طنین میافکند »

دیه گو

ما بی گناه هستیم ؟

« طاعون بقیه هه میخندد »

دیه گو « فریاد زنان »

بی گناه ، دژخیم ، تو این را میفهمی ، بی گناه ؟

طاعون

بی گناه ، بی گناهی ، چنین چیزی رانمی شناسم !

دیه گو

پس بیاجلو ، کسی که قوی تر است دیگری را خواهد کشت .

طاعون

قوی تر منم ، بی گناه ، نگاه کن .

« طاعون مأمورین گارد را که به دیه گو نزدیک میشوند

« نشان میدهد . دیه گو پانفرار میگذارد . »

طاعون

اورا تعقیب کنید ! نگذارید بگریزد ! آنکس که فرار کند بما
تعلق خواهد داشت ، باو علامت بزیند .

« چند نفر از مأمورین گارد به تعقیب دیه گوادامه میدهند .
« صدای پای آنها از پشت سن هم بگوش میرسد . صدای .
« سوت ، سوت خطر . »

دسته گر

اوفرار میکند ! او میترسد و آنرا هم میگوید . او بر اعصابش
تسلط ندارد و در حالتی از جنون بسر میبرد ! اما ، ما عاقل و اداره شده ایم
و در سکوت ادارات فریادی طولانی و مداوم که فریاد رادل های از هم دور
شده است و با ما صحبت از دریای متلؤلؤ در آفتاب شهر میکند و از
عطر شامگاهی نیزارها و از آغوش باطراوت زنان ماسخن میگوید گوش
فرامیدهم و میشنویم . دهان ما را بسته اند ، اعمال ما را تحت نظر گرفته اند ،
اوقات ما مطابق دستور است اما قلب های ما سکوت را نمی پذیرد .
دل های ما از جدول نامه ها و دفاتر ثبت اسامی ، دیوارهای بی پایانی که در
اطراف ما کشیده اند و چوبهائی که پنجره های ما کو بیده اند و تفتنگهائی
که بروی ما نشانه رفته اند و در سپیده دم ، موی بر بدن ما راست میکند ،
بیزار است .

دل های ما از این مردی که د کور سایه و ارقام فرار کرد تا بخانه ای
برسد و بالاخره دوباره پناه گاهی بیابد مانند همه چیز دیگر بیزار است .

آخرین پناه گاه دریاست که دیوارها را مواجش ما را از هم جدا میکند،
ای کاش باد برمیخاست و میتوانستیم بالاخره نفس بکشیم

« دیه گو بالاخره خود را بداخل خانه ای میاندازد .
« مأمورین جلو در خانه متوقف میشوند و بکشیک
« میبردازند »

طاعون «گران»

او را علامت گذاری کنید ! همه را علامت گذاری کنید !
حتی آنها که چیزی نمی گویند چه ، میتوان درك کرد که معترضند ،
اینها دیگر نمی توانند اعتراض کنند ولی همین سکوتشان صدای زنده و
گوشخراشی دارد ! دهان های آنها را خورد کنید ، و دهان بند بر آنها
بزنید و آنقدر کلمات اصلی و پرارزش را تکرار کنید تا آنها هم آنرا
بیاموزند و تکرار کنند . و همیشه بخاطر داشته باشند و بالاخره هم
شهریان خوبی که ما احتیاج داریم بشوند .

« از بالای هلالی های سن شعارهای بسیار زیادی
« مرتعش و لرزان مثل اینکه از بلندگوهای خارج
« شده باشند بزمن میریزند و هر قدر بیشتر میشوند
« بیشتر گسترش می یابند تا آنجا که روی گروه کورا ،
« که دهانشان بسته است میپوشانند و بالاخره سکوت
« کامل حکم فرما میشود . »

فقط يك طاعون ويك ملت . خود را بزندان بیا فکنید ، خود را مصدوم
کنید ، به خود مشغول شوید

يك طاعون خوب همیشه بهتر از دو آزادیست ! تبعید کنید ،
شکنجه کنید بالاخره در آخر چیزی باقی خواهدماند .
« نور درخانه قاضی میافتد و آنجا را روشن میکند »

ویکتوریا

نه ، پدر ، شما نباید این مستخدمه سالخورده را به بهانه اینکه
دچار مرض شده است تسلیم کنید . فراموش نکنید که او مرا بزرگ
کرده و بدون اینکه هرگز شکوه‌ای بکند بشما صادقانه خدمت کرده
است .

قاضی

چه کسی جرئت میکند با آنچه که من تصمیم گرفته‌ام خللی وارد
آورد ؟

ویکتوریا

شما هیچ‌وجه حق ندارید چنین تصمیمی بگیرید ، آخر رنج
کشان هم حقی دارند .

قاضی

وظیفه من این است که این خانه را حفظ کنم و مانع شوم که مرض
در آن نفوذ کند . من

« ناگهان دبه‌گو داخل میشود ،

قاضی

چه کسی بتواند اجازه دخول باین خانه را داد ؟

دیه‌گو

ترس مرا بخانه توراند . من از طاعون فرار میکنم .

قاضی

نه ، تو از آن فرار نمی کنی ، تو آنرا با خود داری و همه جا میبری (قاضی با انگشت علامتی که دیه گو در زیر بغل دارد باو نشان میدهد ، سکوت ، دوباره صدای طولانی سوت از دوردستها بگوش میرسد .) این خانه را ترک کن .

دیه گو

مرا حفظ کن ! اگر تو مرا از اینجا برانی ، با دیگران مخلوطم میکنند و در نتیجه جزء توده های مردگان خواهم شد .

قاضی

من خدمتگذار قانون هستم و نمی توانم تورا اینجا بپذیرم .

دیه گو

تو خدمت گذار قانون قدیم هستی و با قانون جدید سرو کاری نداری .

قاضی

من بمفهوم قانون خدمت نمی کنم ، بلکه بخود آن خدمت میکنم . قانون چه میگوید مهم نیست . مهم خود قانون و موجودیت آنست .

دیه گو

ولی اگر قرار شد که قانون جنایت پیشگی را تجویز کند ؟

قاضی

اگر جنایت کاری قانونی بشود دیگر آن جنایت کاری نیست .

دیه گو

پس جوانمردی و پا کدامنی را باید مجازات کرد ؟ .

قاضی

اگر جوانمردی و پاکدامنی با قانون مخالف و مغایر شود باید آنرا هم مجازات کرد .

ویکتوریا

کاسادو ، این قانون نیست که تورا وادار میکند که اینطور عمل کنی بلکه این ترس توست .

قاضی

این جوان هم میترسد .

ویکتوریا

اما او تا حالا مرتکب هیچ خطا و خیانتی نشده .

قاضی

او خیانت خواهد کرد ، همه خیانت میکنند زیرا همه میترسند ، همه میترسند زیرا هیچ کسی منزّه نیست .

ویکتوریا

پدر ، من باین جوان تعلق دارم و خودتان باین امر رضایت داده اید ، تازه دیروز اورا بمن دادید چطور میخواهید امروز از من بگیری ؟

قاضی

من باز دواج تو جواب مثبت ندادم . بلکه فقط برفتن تو جواب مثبت دادم .

ویکتوریا

من میدانستم که شما مرادوست نمیدارید .

قاضی « بدخترش نگاه میکند »

من از تمام زنها نفرت دارم .

« باخشونت کسی بدرخانه میکوبد »

چه خبر است ؟

يك مأمور « ازخارج »

این خانه بعلت اینککه يك مظنون را پناه داده است محکوم است و

در نتیجه تهام ساکنین آن تحت نظر میباشد .

دیه گو « در حالیکه باقهقهه میخندد »

قانون چیز خوبی است ، توهم آنرا قبول داری ولی این قانون کمی

جدیدالولاده است و تواز آن اطلاع کامل نداری حالادیگر قاضی ، متهمین

و شهود همه باهم برادریم .

« زن قاضی و پسر کوچکش و دخترش داخل میشوند »

زن قاضی

جلو در خانه را مسدود کرده اند .

ویکتوریا

خانه محکوم شده است .

قاضی

بعلت وجود او (اشاره به دیه گو) من حالا اعلام خواهم کرد که

او اینجاست تا دستگیرش کنند و در خانه را آزاد کنند .

ویکتوریا

پدر ، جوانمردی شمارا از این کار بر حذر میدارد .

قاضی

جوانمردی از کارهای مردان است ولی بدبختانه در این شهر دیگر
مرد وجود ندارد .

« صداهای سوت بگوش میرسد . صدای پای کسی که ،
« میدود و هر لحظه نزدیک تر میشود شنیده میشود ،
« دیه گو گوش فرا میدهن ، اطراف مضطربانه و
« دیوانه وار نظر میافکند و ناگهان کودک قاضی را در ،
« میان دوپایش میگیرد »

دیه گو

نگاه کن . ای مرد قانونی ! اگر کوچکترین حرکتی بکنی
دهان پسترترا بوسیله طاعون خورد خواهی کرد .

ویکتوریا

دیه گوا این پستی است .

دیه گو

در شهر پست فطرتان هیچ‌چیزی پستی نیست .

زن قاضی « در حالیکه بطرف قاضی میدود »

قول بده ، کاسادو ! باین دیوانه آنچه را که میخواهد قول بده .

دختر قاضی

نه ، پدر ، مطلقاً قول نمده ، این بمامر بوط نیست .

زن قاضی

بحرف او گوش مده ، تو خوب میدانی که او از برادرش متنفر

قاضی

او درست میگوید ، این‌ها مربوط نیست .

زن قاضی

توهم ، توهم از پسر من متنقری و باو کینه میورزی

قاضی

پسرت ! بالاخره اعتراف کردی .

زن قاضی

اوه ! توحق نداری گناهی که بخشیده شده دوباره یادآور شوی.

قاضی

من نبخشیدم ، بلکه قانونی راپیروی کردم که بنظر همهٔ مردم مرا پندراین کودک میدانست .

ویکتوریا

آیا این مطلب حقیقت دارد مادر ؟

زن قاضی

توهم ، توهم مرا تحقیر میکنی .

ویکتوریا

نه ، ولی همه چیز دارد در يك آن فرو میریزد و روح میلرزد.

« قاضی يك قدم بطرف در بر میدارد »

دیه گرو

روح میلرزد ، اما قانون از ما دفاع میکند ، اینطور نیست قاضی؟
همه برادریم ! (او کودک را از زمین بلند میکند و روبروی خودش

تگامیدارد .) و توهم با من برادری والساعه يك بوسه برادری به تو
خواهم زد .

زن قاضی

صبر کن ، دیه گو ، تمنا میکنم ، عاجزانه تمنا میکنم صبر کن!
مثل این مرد نباش که تا اعماق قلبش سیاه است و دلی از سنگ دارد اما
تظاهر بزمی و قانونی بودن میکند . (زن بطرف درمیدوید راه را بر قاضی
سد میکند) صرف نظر میکنی یا نه ؟

دختر قاضی

چرا صرف نظر کند ، این کودک حرامزاده که جای همه را در این
خانه گرفته است برای او چه نفعی دارد ؟ .

زن ناضی

ساکت شو ، حسدور شک دارد درون تو را میجود ، تو دیگر
سر تا پاسیاه شده ای . (خطاب بقاضی) اما تو ، تو که داری بمرگ نزدیک
میشوی خوب میدانم که دیگر چیزی روی این زمین بجز خواب و
آرامش وجود ندارد که آرزوی آنرا داشته باشی یا آن حسدبری . بدان
که اگر بگذاری این کودک کشته شود دیگر در تخت خواب یکه و
تنهایت همان خواب آرام راهم نخواهی داشت .

قاضی

من قانون را جلو خود دارم و این قانون است که بمن راحتی و
آسودگی میدهد .

زن قاضی

من بروی این قانون تو تم میاندازم . اگر تو قانون را جلو خود

داری منم حق را در برابر خود دارم . حقی که اجازه میدهد از آنها که دوست داریم جدا نشویم ، حق گناه کاران باینکه بخشیده شوند و حق پشیمانها باینکه اعاده حیثیت شوند ! بلی من بروی این قانون توتف میاندازم . آیا موقعی که آن کاپیتن تو را دعوت بدوئل کرد و تو ترجیح دادی که با کمال پستی از او معذرت بخواهی قانون را جلو خود داشتی ؟ آیا موقعی که برای نجات خود از آن توطئه و تبانی که ایجاد کرده بودی مرتکب تقلب شدی قانون را جلو خود داشتی ؟ آیا موقعی که آن دختر را که از ارباب نالایق و ممتورش بنزد تو شکایت آورده بود و تقاضای عدالت میکرد بنخت و خوابت دعوت کردی قانون را جلو خود داشتی ؟ .

قاضی

ساکت شو ، زن .

ویکتوریا

مادر !

زن قاضی

نه ، ویکتوریا من ساکت نه بشوم ، در طی سالهای متمادی بخاطر خدا و شرف سکوت کردم ، ولی دیگر شرف وجود ندارد و یک موی سر این کودک بیشتر از همه بهشت و خدایش برای من میارزد . من ساکت نخواهم شد و همه چیز را خواهم گفت .

همه چیز را اقلا باین مرد خواهم گفت که هرگز حق در جلو خود نداشته است چه ، حق ، میشنوی کاسادو ، برای آنهاست که رنج

میکشند و تحمل زاری میکنند و امیدوارند ، این حق برای آنها که حسابگر و بازیگرند و برای خود چیز انباشته میکنند نیست نه ، اصلاً نمی تواند باشد .

«دیه گو کودک را رها میکند»

دختر قاضی

این حقوق ، حقوق زناکاران است .

زن قاضی ، بافریاد ،

من گناه و اشتباه خودم را انکار نمی کنم . من این را در جلو همه مردم دنیا با فریاد خواهم گفت . ولی با همه حقارت و تیره روزیم این را میفهمم و میدانم که این جسم ممکن است خطا کند و که این دل جنایتی مرتکب شود . آنچه در گرما گرم عشق ارتکاب میشود باید بادیده اغماض و ترحم مورد قضاوت قرار گیرد .

دختر

رحم و اغماض برای ماده سگها !

زن قاضی

بلی ، چه آنها هم هوسی دارند که باید ارضاء شود .

قاضی

زن ، دفاع تو اقناع کننده نیست ! من این مرد را که موجب چنین ناراحتی شده است تحویل خواهم داد و بایک تیر دو نشانه میزنم باین معنی که او را تحویل میدهم و از آن دولتت میبرم . یکی اینکه قانون اجرا میشود و این خود برایم لذت بخش است و دوم اینکه بغض و کینه ای که از او دارم تلافی میکنم .

ویکتوریا

بدبختی با توقیرین باد با توئی که آخر حقیقت را اعتراف کردی
 در قضاوت هایت هرگز عدالت را در نظر نگرفتی و همیشه با بغض و غرض
 خصوصی زیر سرپوش زیبای اجرای قانون حکم دادی و حتی بهترین
 قانونها وقتی بدست تو رسید به بدترین وجهی اجرا شده بلی بادستهای
 آلودهای که هرگز کسی را از روی عشق واقعی در میان نگرفته است .
 آه ! انزجار و تنفر از تو دارد خفه ام میکند ! یا لاله دیه گوهمه ما
 را در میان بازوان خود بگیر تا همه باهم تباه شویم اما این یکی را زنده
 بگذار که زندگی برای او خود مجازاتی شدید است .

دیه گوه

بگذار بروم ، من ننگ دارم از اینکه بدبینم که چه شده ایم و
 بکجا رسیده ایم .

ویکتوریا

من هم ننگ دارم ، من از مردن هم ننگ دارم .
 « دیه گونا گهان از پنجره بیرون میبرد ، قاضی بطرف »
 « او میدود . ویکتوریا از يك در پنهانی فرار میکند »

زن قاضی

وقت آن رسیده است که دملها سر باز کنند و بتر کنند . فقط
 ما نیستیم که این درد را داریم همه اهالی گرفتار آنند .

قاضی

ماده سگ !

زن قاضی

قاضی !

« سن تاریک میشود . روشنائی روی نگهبانی میتابد ،
 « نادا و آلکاد خودشان را برای حرکت آماده میکنند »

نادا

دستور لازم برای همه فرماندهان ناحیه ها صادر شده است که ادارات
 تابعه خود را و ادار کنند تا بنفع دولت جدید رأی بدهند .

آلکاد اول

خیلی هم آسان نیست . خطر این می رود که بعضی از آنها رأی
 مخالف بدهند .

نادا

نه ، اگر از اصول صحیح پیروی کنید ، خطری ندارد .

آلکاد اول

اصول صحیح ؟

نادا

اصول صحیح میگوید که اخذ رأی آزاد است . و معنی آن این
 است که فقط آرائی که بنفع دولت است آراء آزاد محسوب خواهد
 شد . و اما در باره دیگر آراء و همچنین بمنظور از بین بردن موانع مخفی که
 ممکن است جلو آزادی انتخابات را بگیرد بر طبق روش ترجیحی
 عمل خواهد شد . روش ترجیحی عبارت است از : اضافه کردن آراء
 موافق بخارج قسمت آراء سفید به نسبت يك سوم آراء حذف شده .
 حالا دیگر روشن شد ؟

آلکاد اول

روشن ، ها بالاخره ، فکر میکنم که فهمیده باشم .

نادا

من هوش شما را میستایم آلكاد ، اما چه فهمیده باشید و چه نفهمیده باشید ، فراموش مکنید که نتیجه بی‌خداشه این متد همیشه باید این باشد که آراء مخالف دولت هیچ بشمار آید .

آلكاد اول

شما که گمیتید انتخابات آزاد است .

نادا

همینطور است ، انتخابات آزاد است ولی مافقط با استناد باصل میگوئیم که رأی منقی آزاد نیست ، چه این رأی يك رأی احساساتی است و در نتیجه در اسارت هوی و هوس و احساسات است و آزادی ندارد .

آلكاد اول

من باین نکته فکر نکرده بودم !

نادا

برای اینکه شما يك فکر صحیح در باره معنی آزادی نداشتید .
 « نور بوسط میتابد . ديه گو و ویکتوریا سر میرسند . »
 « ودوان دوان بجلو سن میآیند »

ديه گو

ویکتوریا ، من میخواهم فرار کنم ، دیگر نمی دانم وظیفه را کجا باید انجام داد ، اصلا سردرگم و نمی فهمم .

ویکتوریا

مراترك مکن ، وظیفه نزد آنهائی است که مورد محبت هستند ،

مقاومت داشته باش .

دیه گو

من خیلی مغرورم و بدون احترام بخود نمیتوانم تو را دوست داشته باشم .

ویکتوریا

چد کسی تو را از احترام بخودت منع میکند ؟

دیه گو

تو ، شخصیت تو ، توئی که هیچ ضعف و پستی نداری .

ویکتوریا

آه ، اینطور حرف مزین ، بخاطر عشقی که ما بیکدیگر داریم این کلمات را بر زبان جاری مکن ، و گرنه پیش پای تو خواهم افتادو روح تسلیم پذیر و ضعف و پستی خودم را بتو ظاهر خواهم ساخت ، تو حقیقت را نمیگوئی و میدانی که آنقدرها من قوی نیستم ، من ضعیفم ، وقتی که میاندیشم که تو را روزی د ، رافتاده و جدا از خودم خواهم دید ضعیف و ناتوانم . کجاست آن لحظه ای که وقتی نام تو را بر زبان میآورم دلم از نشاط سرشار شود ، کجاست آن لحظه ای که چون تو ظاهر میشوی درونم مانند کریستف کلمب بر من فریاد بزند و خشکی ، بلی من ضعیفم و از یک تأثر و تأسف ضعیف و پست میمیرم ، اگر می بینی که هنوز سرپا ایستاده ام ، از قدرت خودم نیست ارهیجان و جوشش عشق است ، هیجان عشق است که مرا سرپا نگاه داشته و بجلو میراند ، ولی اگر تواز بر من بروی من از حرکت بازخواهم ایستاد و بزمین در خواهم غلطید .

دیه گو

آه ، اگر میتوانستم خود را بتو پیوند کنم و اعضاء وجودم را

بوجود تو گره بزخم آنقدر در لذت فرومیرفتم که باعماق يك خواب
بی پایان رانده میشدم .

ویکتوریا

لب های من منتظر لب های توست .

- « ديه گو آهسته بطرف ویکتوریا نزدیک میشود . »
- « ویکتوریا نیز بسوی او پیش میرود . طرفین چشم ،
- « ازهم بر نمی گیرند میخواستند يك دیگر را در آغوش ،
- « بگیرند که بفتناً خانم منشی بین آندو ظاهر ،
- « میشود . »

خانم منشی

چکار دارید میکنید ؟

ویکتوریا « با فریاد »

عشق بازی ! بدون تردید .

« صدای وحشتناکی در آسمان طنین میافکند ،

خانم منشی

هیس ! بعضی کلمات را نباید بر زبان راند ، مگر نمی دانید که

عشق و عشق بازی ممنوع شده است ، نگاه کنید .

« خانم منشی برای دومین بار بزیر بغل ديه گو ،

« علامت میگذارد ،

خانم منشی

شما قبلاً مظنون بودید و حالا دیگر دچار مرض شدید .

(خانم منشی به ديه گو نگاه میکند) افسوس ، يك جوان باین زیبایی .

(خطاب بویکتوریا) معذرت میخواهم ، من مردان را بزنان ترجیح میدهم زیرا ، بآنها پیوستگی دارم . شب بخیر .

« دبه گو باوحشت و تنفر بملامت جدیدش نگاه میکند ،
 « سپس دیوانه وار باطراف خود نظر میافکند ،
 « و ناگهان بطرف ویکتوریا میشتابد و دستهایش را ،
 « دور کمر او حلقه میکند تا در آغوش بگیرد . »

دبه گو

آه ! من باین زیبایی تو کینه میورزم ، زیرا بعد از من باقی خواهد ماند ! لعنت بر کسی که بعد از من دیگران از او برخوردار شوند .
 « دبه گو ویکتوریا را بخود میچسباند و او را با تمام ،
 « قوی میشارد . »

در آنجا ! من تنها نخواهم بود ! اگر تو بامن بسوی مرگ نیایی عشقت برایم چه ارزشی خواهد داشت ؟
ویکتوریا « درحالیکه میکوشد خود را از او جدا کند ،
 « ولم کن کمرم را داری خورد میکنی !

دبه گو

آه ! تو میترسی ! « او دیوانه وار میخندد و ویکتوریا را بشدت تکان میدهد ،
 آن تارهای زلف عشق کجا رفتند ؟ وقتی که اوضاع عادی و خوب است
 اما هنگامی که يك بدبختی برسد همه اسبها را افسار میکنند و
 پایفرار میگذارند .

اقتلا بامن بمیر !

ویکتوریا

قبول ، باتو میمیرم ولی نه هرگز بدست تو و باین شکل ! من از این قیافه ترسو و کینه جوئی که اکنون تو بخود گرفته ای متنفرم ! ولم کن ! آزادم بگذار تا دوباره آن نرمی و دلچسبی سابق را در تو بیایم و بغز لخوانی دلم گوشر فرادهم

دیه گو « کمی او را رها میکند »

من نمی خواهم تنها بمیرم ! ولی عزیز ترین کسی که در این دنیا دارم از من روی میگرداند و نمیخواهد همراه من باشد !

ویکتوریا « خود را بطرف دیه گومیا فکند »

آه ! دیه گو ، اگر بنا باشد که بجهنم بیایم و تو را پیدا کنم ، میآیم و رو گردان نیستم زانوهای من در کنار زانوان تو میلرزد مرا ببوس ، مرا ببوس ، تا فریادی که از اعماق وجودم برخاسته است و دارد عروج میکند خفته شود .

فریادی که دارد بیرون میآید ، که خارج شد . . . آه !

« دیه گو او را باهیجان میبوسد . بدن با شدت لب »

« از لب های او بر میدارد و خود را از او جدا »

« میسازد ، و در میان سن ، لرزان رهاش میکند . »

دیه گو

بمن نگاه کن ! نه ، نه ، چیزی نیست ! هیچ علامتی نداری !

دیگر این جنون بوسه آتکرار نخواهد شد !

ویکتوریا

برگرد ، من حالا از سرما دارم میلرزم ! چند دقیقه پیش سینه

تو دستهای مرا میسوزاند و خونم را در رگهایم شعله‌ور میساخت! اما
حالا

دیه گو

نه ، مرا تنها بگذار ، من نمیتوانم خودم را از درد ورنجی که
دارم جدا کنم .

ویکتوریا

برگرد! من از تو هیچ نمی‌خواهم مگر اینکه در همان تب تو
بسوزم و از همان جراحت تورنج بکشم و بماند ناله‌های تو ناله کنم .

دیه گو

نه ، بعد از این ، من بادیگران خواهم بود ، با آنها که علامت
گذاری شده‌اند! من از مرض آنها تنفر دارم و رنج آنها وجودم را از ناراحتی-
ها و انزجار چنان پر کرده است که از همه چیز بیزار شده‌ام ، ولی بالاخره
منهم بهمان درد و بدبختی گرفتارم و آنها بمن احتیاج دارند .

ویکتوریا

اگر تو بمیری ، بخاکی که بدن تو را در آغوش میگیرد حسد
خواهم برد .

دیه گو

تو در طرف دیگر رودخانه‌ای همراه آنها که زنده خواهند ماند!

ویکتوریا

اگر مرا تنگ در آغوش گیری و بوسه‌ای طولانی بر من نثار کنی
با تو خواهم بود .

دیه گو

آنها عشق را ممنوع کرده اند ! آه ! من از تو عمیقاً معذرت
میخواهم .

ویکتوریا

نه ، نه ، عاجزانه از تو خواهش میکنم ! آنچه را که میخواهند
بر ما تحمیل کنند من خوب درک کرده ام . آنها تمام نیروی خود را بکار
میاندازند که عشق را ممنوع کنند و غیر ممکن سازند اما من و عشق من
قوی تر از آنها هستیم .

دیه گو

من از آنها قوی تر نیستم و نمیخواهم تورا شریک این ضعف و فتور
خود کنم !

ویکتوریا

من سرسخت و نفوذ ناپذیرم ! جز عشقم چیزی نمی شاسم ! دیگر
هیچ چیز مرا نمی ترساند ، روزی که آسمان در هم غلطد و فرو ریزد اگر
دستهای تورا در دست داشته باشم فریاد میزنم سعادتمندم و آنگاه سر
بر بالین مرگ میگذارم .

« جیغ و فریاد شنیده میشود »

دیه گو

دیگران هم فریاد میزنند !

ویکتوریا

من دیگر تا هنگام مرگ کرم و چیزی نمیشنوم !

دیه گو

نگاه کن !

« نش کش میگذرد »

ویکتوریا

چشم‌های من دیگر چیزی نمی‌بیند ! عشق آنها را بسوی خود
خیره کرده‌است .

دیه گو

ولی دردوغم در این آسمان است و بروی ماسنگینی میکند .

ویکتوریا

من باید خیلی زحمت بکشم و فعالیت کنم تا بتوانم بار این عشق
را بدوش کشم ، وقت و نیروی من همه در راه عشق بکار میرود و محلی
برای تحمل درد ورنج دنیا ندارم ! این کار شما مردان است که تن بدرد
دهید . این ازوظائف شماست و از آن جمله وظایف بیهوده ، بی‌حاصل
ولجوجانه‌ای که در مبارزات سخت و حیاتی که باید واقعاً بجنگید بآن
استناد میکنید و به‌تنها مبارزه واقعی که میتوانید با پیروزی از آن مغرور
باشید پشت میکنید .

دیه گو

جز این بیعدالتی و ظلمی که اکنون دارد بما تحمیل میشود چه
چیز دیگری در این دنیا وجود دارد که من باید بر آن پیروز شوم ؟

ویکتوریا

بدبختی و ناامیدی که تو داری ! اگر بر این پیروزشدی بقیه مشکلات
را خود بخود شکست داده‌ای .

دیه ۳۶ و

بدبختی و ناامیدی خیلی قوی هستند و من در برابر آنها تنها هستم .

ویکتوریا

چطور تنهایی؟ من اسلحه بدست در کنار توام!

دیه ۳۷ و

توجه زیبایی و اگر بیم و هراس نبود چه قدر من تو را دوست میداشتم!

ویکتوریا

اگر تو میخواستی مرا دوست داشته باشی مسلماً کمتر از این
بیمناک بودی!

دیه ۳۸ و

دوستت دارم ، ولی نمیدانم کدام يك از ما حق داریم .

ویکتوریا

آنکس که بیم ناک نیست ، و این دل من است که هراس بخود
راه نمی دهد .

دل من مانند مشعلی روشن و پر اوج و همچون آتش هائی که
کوه نشینان ما بر آن سلام میدهند شعله و راست . این دل آتشین، تو
را میخواند او هم بین آتش دل من مثل آتشی است که روز عید
یحیی مقدس روشن میکنند .

دیه ۳۹ و

در میان توده های انباشته اجساد .

ویکتوریا

برای عشق من چه فرقی دارد ، در میان توده های اجساد یا در میان گلها و چمن ها ؟ این عشق اقلای بکسی که زیان نمی رساند . او بزرگواری و گذشت دارد ! اما جنون تو و فداکاری بی حاصلت برای چه کسی ارزنده و مفید است ؟ برای من ؟ نه ، در هر حال معتقدم که برای من هیچ مفید نیستی حتی اگر با هر کلمه ای که میگوئی خنجری هم همراه آن حواله کنی !

دیه گو

ای محبوب رام نشدنی من گریه مکن ! ای نا امید ! چه شد که اشک تو سرازیر شد و بگونه های زیبایی در غلطید ؟ .
 اگر میدانستم که اشک از دیدگان تو سرازیر خواهد شد لبهایم را بآن میآلایدم تا دهانم از آتش غمی که در این اشکها نهفته است می سوخت .
 اگر میدانستم ، آنقدر که یک درخت زیتون برگ سبز بیارمی آورد بروی تو بوسه میزدم .

ویکتوریا

آه ! این خود توئی که حرف میزنی ، دو باره تو را یافتیم ، ماهمیشه همینطور حرف میزدیم و تو آنرا فراموش کرده بودی !
 (ویکتوریا دستهایش را بطرف او دراز میکند) بگذار تو را باز

شناسم

« دیه گو در حالیکه علامتش را به ویکتوریا نشان ،
 « میدهد عقب میرود . ویکتوریا دستهایش را بطرف »

« او دراز میکند . و مردد است . »

دیه گو

توهم ، توهم میترسی

« ویکتوریادستش را بروی علامات دیه گو میچسباند ، »

« دیه گو به قهقهه می رود . سرگشته است ویکتوریاسوی ، »

« او بازو میکشاید . »

ویکتوریا

بیا ، زود باش ! دیگر از هیچ چیز بیم نداشته باش !

« اما ناله و زاری افزایش می یابد و بلندتر میشود ، »

« دیه گو دیوانه وار باطراف خود نظری می افکند ، »

« و فرار میکند . »

ویکتوریا

آه ! تنها شدم !

دسته گرزنان

ما منتظرانیم ، این ماجرا از قدرت ما بیرون است و منتظریم که پایان برسد . به تنهایی خود تا فصل زمستان تا هنگام آزادی خواهیم ساخت ، تا وقتی که زوزه و ناله مردان خاموش شود و دو باره بسوی ما باز گردند و از خاطراتی که نمیتوانند از آن بگذرند چون خاطرات دریا های آزاد ، آسمان کویری تا بستان و یاد گار عطر ابدی عشق برای ما حکایت کنند ، ما تا رسیدن آنروز مانند بر گهای پژمرده و بزمین در افتاده از رگبارهای پائیزی بسر خواهیم برد . این بر گها يك لحظه در آسمان بال میگشایند و سپس سنگینی قطرات باران آنها را نقش بر

زمین میکند . ما هم حالا مانند این بر گها بر روی زمین نقش بسته ایم .
 با پشت خمیده منتظریم که غریو نبردها خاموش شود و از نفس بیافتد .
 در عمق ناله های آرامان داریم صدای برگشت امواج دریا های
 خوشبخت را میشنویم .

هنگامی که درختان عریان بادام پوشیده از گل های برف و یخ
 خواهند شد سربز می داریم و نخستین وزش نسیم امید را حس میکنیم و
 خیلی زود در این دومین بهار کمر راست میکنیم . در آنوقت آنچه که ما دوست
 می داریم بسویمان خواهند آمد و بتدریج که نزدیک میشوند ما رانند
 ناو های بزرگ ، سنگین خواهند کرد و در آب فرو خواهند برد . مد
 دریا ما را با آب و نمک شستشو میکند و سرشار از عطر دریا خواهد ساخت
 و کم کم بالا خواهد آورد و آنقدر ما را خواهد غلطانند تا اینکه بدریای
 عمیق برسیم .

آه ! ای کاش باد میوزید ، ای کاش باد میوزید

« سن تاریک میشود . نور روی اسکله میتابد . دیه »

« گو داخل میشود و کسی را در آن دور دستها در »

« جهت دریا می بیند و صدا میکند . در ته سن . »

« دسته کرمردان قرارداد »

دیه گو

آهای ! آهای !

یک صدا

آهان ! آهان !

« یک قایق ران ظاهر میشود . فقط سر او از کنار »

« اسکله بیرون آمده و پیداست . »

دیه گو

چه کار میکنی ؟

قایق ران

دارم آذوقه جمع آوری میکنم .

دیه گو

برای شهر ؟

قایق ران

نه ، جمع آوری آذوقه برای شهر بوسیله سازمان اداری جدید انجام میشود ، البته آذوقه بلیطی و کوپنی .

ولی من نان و شیر تهیه میکنم ، درمیان دریا آن دورها ناوهای لنگر انداخته است که فامیلهایی برای مصون بودن از مرض در آنجا بصر میبرند ، موقعی که میآیم نامه‌هایشان را میآورم و در بر گشتن آذوقه برایشان میبرم .

دیه گو

این که ممنوع شده .

قایق ران

بوسیله سازمان اداری ممنوع شده ، ولی من سواد ندارم و نمی-
توانم اعلامیه‌ها را بخوانم . و وقتی هم که منادیان قانون جدید را
اعلام کرده‌اند در دریا بوده‌ام .

دیه گو

مرا همراه خود ببر .

قایق‌ران

کجا ؟

دیه‌گو

بوسط دریا آنجا که کشتی‌ها لنگر انداخته‌اند .

قایق‌ران

این کار ممنوع است .

دیه‌گو

تو نه قانون‌را خوانده‌ای و نه آنرا شنیده‌ای .

قایق‌ران

آه ! این بوسیله دولت ممنوع نشده است بلکه بوسیله اشخاصی که در قایق هستند ممنوع شده ، شما مطمئن نیستید .

دیه‌گو

چطور مطمئن نیستم ؟

قایق‌ران

بالاخره ممکن است شما آن را با خود بداخل کشتی‌ها بیاورید .

دیه‌گو

چه چیز را با خود بیاورم ؟

قایق‌ران

هیس ! (باطرافش نگاه میکند) مسلماً تخم‌های بیماری را !
ممکن است شما این مرض را با خود بداخل کشتی‌ها ببرید .

دیه‌گو

هرچقدر پول بخواهی میدهم .

قایق‌ران

من در برابر اصرار ضعیفم، خواهش میکنم اصرار نکنید .

دیه‌گو

هر قدر که بخواهی حاضرم پردازم .

قایق‌ران

پس عواقب کار بمن مربوط نیست ، شما وجداناً مسئول عمل خود خواهید بود .

دیه‌گو

بسیار خوب .

قایق‌ران

سوار شوید دریا آرام و زیباست .

« دیه‌گو میخواهد بدون قایق ببرد اما ناگهان خانم ،

« منشی پشت سراو ظاهر میشود »

خانم منشی

نه ، شما نباید سوار قایق شوید .

دیه‌گو

چ؟

خانم منشی

چنین چیزی پیش‌بینی نشده است ، وانگهی من شما را میشناسم

و نباید از زندان ، خودفرار کنید .

دیه‌گو

« هیچ چیز نمی‌تواند مرا از حرکت منع کند .

خانم منشی

همین کافی است که من بخوام و میل داشته باشم که شما نروید،
و من این میل را هم دارم. زیرا باشما کارهایی دارم، قطعاً میدانید که
من چه کسی هستم؟

- « خانم منشی چند قدم بعقب برهیدارد و بنظر میرسد ،
- « که میخواهد دبه گو را بطرف خود بکشد دبه گو ،
- « بطرف او میرود . »

دبه گو

مردن چیزی نیست ، اما مردن بخواری و ذلت ... ،

خانم منشی

متوجهم ، ملاحظه کنید من فقط يك مجری ساده هستم که باید
فرامین را بمورد اجرا بگذارم ، اما در عین حال در مورد شما استثنائاً
حقوقی بمن داده شده ، اگر ترجیح میدهید حق و تو را اعمال کنم.
« خانم منشی دفترش را ورق میزند »

دبه گو

مردانی چون من فقط بخاک تعلق دارند .

خانم منشی

این چیزی بود که من میخواستم بگویم ، ولی شما از بعضی
جهات بمن تعلق دارید ! فقط از بعضی جهات ، شاید هم از آن
جهتی نیست که من ترجیح میدهم
وقتیکه من بشما نگاه میکنم « ساده » از شما حوشم میآید ،

میفهمید ، اما من مأمورم و دستور دارم .

دیه گو

من کینه شما را نسبت بخودم به لبخند شما ترجیح میدهم و شما را تحقیر میکنم .

خانم منشی

بسته بمیل شماست ، وانگهی این مذاکره و مکالمه بین من و شما زیاد مطابق با مقررات نیست ، خستگی مرا گاهی احساساتی میکند ، با همه این حسابها امشب هم مانند شبهای دیگر ترجیح میدهم که بروم .

« خانم منشی دفترش را بین انگشتانش میچرخاند . »
 « دیه گو میکوشد آنرا اذ دست او بیرون بیاورد »

خانم منشی

نه ، عزیزك من اصرار نکنید ، واقعا که ، وانگهی میخواهید چه چیز را در این دفتر به بینید ؟ این يك دفتر است ، همین يك کلمه باید برای شما کافی باشد ، يك کلاسور ، نصف ، دفتر چه یادداشت و نصف دیگر صورت اسامی و فیش های اشخاص با يك تقویم نجومی ، « خانم منشی میخندد » این شعور و مغز منقصل من است ، باصطلاح !

« خانم منشی يك دستش را برای نوازش بطرف دیه گو »
 « دراز میکند . دیه گو بطرف قایق ران میپرد »

دیه گو

آه ! اورفت .

خانم منشی

عجب ، راستی ! باز هم يك نفر ديگر كه تصور ميکند كه آزاد است ولي نامش مثل همه مردم در دفتر ثبت شده .

ديه گوی

شما دو پهلو حرف ميزنيد و ميدانيد كه شنيدن كلمات دو پهلو از تحمل يك مرد خارج است ، آخر باين وضع خاتمه بدهيد .

خانم منشی

من حقيقت را ميگويم همه اين مطالب بيان خيلى ساده اي دارد ، هر شهري داراي يك کلاسور مخصوصي است و اين کلاسور كه در دست من است متعلق بكا ديكس ميباشد ، من بشما اطمينان ميدهم كه سازمان اداري بسيار خوب و منظم است و نام هيچ كس براي ثبت در کلاسور فراموش نشده .

ديه گوی

نام هيچ كس از قلم نيفتاده ولي همه از دست شما رهائي خواهند يافت .

خانم منشی «صباي»

نه ، نه ، عجب ! «او فكر ميکند» . معذالك استثنا آتي هم هست ، دورا دور ممکن است كسي فراموش شده باشد . ولي آنها كه فراموش شده اند بعد بخود خيانت ميکند . مثلاً احمقهايي هستند كه بمحض اينكه بصدمين سال زندگي ميرسند شروع بخودستائي ميکنند و در روزنامه ها داد و بيداد راه مياندازند فقط كافي است كه كمی صبر كرد . هر صبح كه من روزنامه ها را بررسي ميكنم اساميشان را يادداشت ميكنم و باصطلاح

خودمان آنها را کلکسیون میکنم ، مسلماً آنها هم در این ماجرا از پنجه ما بیرون نخواهند رفت .

دیه گو

اما آنها در مدت صدسال شما را منکر شده اند چنانکه همه این شهر منکر شماست .

خانم منشی

صد سال چیزی نیست ! چون شما اشیاء را از خیلی نزدیک مینگرید تصور میکنید صدسال خیلی است . ولی من همه چیز را باهم میبینم لابد میفهمید میخواهم چه بگویم ، دریک دفتر ثبت اسامی که حاوی یکصد و هفتاد و دو هزار اسم است يك نفر چه ارزشی میتواند داشته باشد حتی اگر صدسال عمر کند . وانگهی ما آنها را که کمتر از بیست سال هم دارند از قلم نمی اندازیم و این خود معدلی است بین آندو ، کمی تندتر اسم خط میزنیم ، همین وبس . اینطور

« خانم منشی يك اسم را در دفترش خط میزند غریبوی ،
 « از طرف دریا بگوش میرسد و سپس صدای سقوط ،
 « جسمی در آب شنیده میشود . »

خانم منشی

اوه ! بدون اینکه بدانم کیست نام او را از صفحه حیات زدودم !
 عجب ، این قایق ران بود ! کاملاً اتفاقی !
 « دیه گو برمیخیزد و بخانم منشی با تنفر و انزجار ،
 « نگاه میکند »

دیه گو

من آنقدر از شما متنفرم که وقتی شما را می بینم دلم بهم میخورد.

خانم منشی

من میدانم که شغل من شغل نامطلوب و زننده ایست ، در این شغل آدم خسته میشود ولی بهر حال باید آنرا انجام داد . در بدو کار ، مثلا کمی تندذب و تردید می کردم ولی حالا دیگر قوی شده ام .

« خانم منشی به دیه گو نزدیک میشود »

دیه گو

بمن نزدیک نشوید .

خانم منشی

بعد از این دیگر اشتباه در کار پیش نخواهد آمد ، یک راز پنهانی ، ملاحظه میکنید یک ماشین درست و کامل .

« خانم منشی قدم بدم در ضمن حرف زدن باو نزدیک شده »

« بعدیکه میتواند اورا لمس کند . ناگهان دیه گو »

« گریبان اورا میگیرد و در حالیکه از خشم میلرزد »

« میگوید »

دیه گو

تمام کنید ، این مسخره بازی پلیدتان را کامل کنید ، منتظر چه هستید ؟ کارتان را بکنید و با من که از شما بزرگتر و با شخصیت ترم تفریح نکنید . چرا مرا نمی کشید ؟ من قسم میخورم که این تنها راهی است که شما میتوانید سیستم عالی حکومت خود را که هیچ چیز در آن اتفاقی نیست نجات دهید .

آه ! شاهمه را با هم می بینید صد هزار آدم با هم این برایتان جالب است ، آمار ، آمار گنگ که از روی آن شاخص میکشید و

و منحنی نمایش آنها را رسم میکنید ، آهان ، فرد برای شما مهم نیست ،
صدهزار انسان باهم .

شماروی نسلها ، کار میکنید و وقت صرف مینمائید این آسان تر
است نه ؟ چه شما در سکوت و بوی ملایم مر کب هر کار دلنشان میخواهد
انجام میدهید ، ولی با اینهمه فراموش نکنید که يك انسان فقط ،
بیشتر میتواند مزاحم باشد تا يك نسل . شما میخواهید با فعالیتی که روی
نسلها میکنید روح شورش و اعتراض را در آنها بکشید ولی غافل از
آنید که فر بادشادی و احتضار يك فرد از این نسل بیشتر برای شما تولید
ناراحتی خواهد کرد .

و من يك موجود زنده بمزاحمت و ناراحت کردن نظم نوین و
عالی شما با فریادها و غریبهای گاه گاهی ادامه خواهم داد . من شما
را مردود میدانم و از شما با تمام وجود و قدرتم پرهیز میکنم .

خانم منشی

عزیزم !

دیه گو

ساکت شوید ! من از نژادی هستم که مرگ را با اندازه زندگی ،
با افتخار کردن مینهد ولی با آمدن اربابان شما مرگ و زندگی هر دو
ننگ آوراست .

خانم منشی

راست است

دیه گو « خانم منشی را بدت تکان میدهد »

راست است که شما دروغ میگوئید و که بعد از اینهم تا پایان دنیا

دروغ خواهید گفت ! بلی ! من شیوه کارتان را خوب فهمیده‌ام شما مردم را گرسنه نگاه داشته‌اید و آنها را ازهم جدا کرده‌اید تا عصیان و شورشان را از بین ببرید ، شما آنها را ضعیف و درمانده میکنید و سبعا نه نیروی آنها را میبلعید و اوقاتشان را مشغول میکنید تا از وحشت نه جوششی بکنند و نه مجالی برای جوشش داشته باشند ! آنها در يك جای ایستاده‌اند و در جابه‌یزند ، راضی باشید ! علی‌رغم جمعیتی که دارند تنها هستند ، منم تنها هستم ، همه ما تنها هستیم زیرا دیگران ترسو و ذلیل هستند ولی من با وجود تنهایی و اسارت با وجود آنکه مانند آنها خوار و پست شده‌ام بشما اعلام میکنم که شما هیچ نیستید و که این قدرتی که تا چشم کار میکند گسترش دارد و تا اعماق آسمان را بسیاهی و تاریکی کشانده است چیزی نیست مگر سایه کوچکی که بروی قطعه خاکی سنگینی میکند و بر اثر بادی خشم‌گین نابود میشود .

شما خیال کرده‌اید که همه چیز میتواند کلاسه بشود و بفرمول در آید همین دفتر زیبای صورت اسامی شما گل سرخ وحشی ، علامات آسمان ، قیافه تابستان ، غرش دریا و لحظه‌های بند گسل و خشم انسانها را فراموش کرده است !

(خانم منشی میخندد .) نخندید ، احمق نخندید . شما نابود

شده‌اید ، من این را بشما اطمینان میدهم ، در بهبوهه پیروزی های ظاهری شما شکست خورده‌اید ، زیرا در وجود انسان ، بمن نگاه کنید ؛ نیروئی که شما نمی‌توانید آنرا تقلیل دهید وجود دارد . يك جنون روشن‌ممزوج با ترس و جرئت ولی نادان و در عین حال نیرومند بر همه چیز و همه کس . نیروئی که بزودی قد علم خواهد کرد و شما خواهید

فهمید که پیروزی و افتخارات شما دودی بیش نبوده است .
(خانم منشی می خندد)

دیه گو

نخندید ! من بشما میگویم نخندید .

« خانم منشی می خندد . دیه گو بصورت اوسیلی میزند »
« و در همین زمان مردان گروه کر دهان بندهایشان »
« را از دهان بر میکنند و غریو طولانی شادی میکشند . »
« و در این اثناء جنب و جوش ، دیه گو علامتی که بر بدن »
« داشت میکند و در حالیکه آنرا در دست گرفته »
« است و راندازش میکند . »

خانم منشی

عالی !

دیه گو

منظور چیست ؟

خانم منشی

هنگامی که خشم گین هستید خیلی جالب و عالی میشوید من
از شما در هنگام خشم بیشتر خوشم میآید .

دیه گو

مگر چه شده است ؟

خانم منشی

شما که خودتان می بینید ، علامت معوجو شد ، در راه صحیحی
افتاده اید ادامه بدهید .

دیه گو

من معالجه شدم ؟

خانم منشی

من حالا سری را برای شما فاش میکنم . . . سیستم آنها عالی است و در این مورد حق با شماست ولی يك ناموزونی در دستگاه کار آنها وجود دارد .

دیه گرو

نمی فهمم .

خانم منشی

عزیزم ، يك ناجوری وجود دارد ، آنچه که من دورا دور بخاطر میآورم این ناموزونی و نقطه ضعف ماشین حکومتی آنها این است که اگر يك نفر از بین مردم بر ترسش غلبه نماید و شورش و عصیان را آغاز کند ، ماشین آنها بسروصدا خواهد افتاد من نمی گویم که از حرکت باز خواهد ایستاد ولی دچار اختلال میشود و در هر حال ماشین بسروصدا میافتد و بعضی اوقات ممکن است واقعا بر اثر اختلال و بهم ریختن چرخها از کار بیفتد .

« سکوت »

دیه گرو

چرا این را بمن میگوئید ؟

خانم منشی

میدانید ، آنچه که من گفتم عمل لغو غلطی بود ولی چندمیشود کرد هر کس نقاط ضعفی دارد ، وانگهی خود شما آن ناجوری را بتنهایی یافتید .

دیه گرو

اگر بشما سیلی نمی زدم ممکن بود که چنین چیزی را بمن بگوئید ؟

خانم منشی

نه ، من آمده بودم که بر طبق آئین نامه کار شما را یکسره .
کنم .

دیه گو

پس من قوی تر از شما هستم .

خانم منشی

آیا هنوز ترسی دارید ؟

دیه گو

نه .

خانم منشی

بنابر این من علیه شما هیچ عملی نمی توانم انجام دهم و این اصل
در آئین نامه هم مندرج است ، اما من باید مطلبی را اضافه کنم و آن
این است که این نخستین دفعه ایست که آئین نامه از طرف من تائید
میشود .

- « خانم منشی آهسته خود را پس میکشد و میرود . »
- « دیه گو به بدنش دست میکشد و باز هم بدستش نگاه . »
- « میکند ناگهان میچرخد و در جهتی که صدای ناله و ، »
- « زاری میآید قرار میگیرد ، و در میان سکوت بطرف ، »
- « مریضی که دهان بند بر دهان دارد میرود ، سن ، »
- « در سکوت فرورفته ، دیه گو دستش را دراز میکند و ، »
- « دهان بند را از دهان مریض بر میدارد . مریض ، »
- « همان ماهی گیر است . آنها در سکوت بیکدیگر ، »
- « نگاه میکنند بمد : »

ماهی گیر (باکوشش)

سلام برادر ، مدتهاست که نتوانسته‌ام حرف بزوم .

« دیه گو باو لبخند میزند »

ماهی گیر درحالیکه چشمهایش را بسوی آسمان بلند میکند «

این چیست ؟

« بالاخره آسمان روشن شده . نسیمی سبک و آرام »

« برخاسته و یکی از درها را تکان میدهد و بعضی »

« پارچه‌ها را می‌لرزاند . مردم دور آنها را می‌گیرد »

« دهان بندها باز شده و چشمها بطرف آسمان است »

دیه گو

نسیم دریا

پرده میافتد

پایان قسمت دوم

قسمت سوم

- « ساکنین کادیکس روی میدانی در جنب و جوشند . »
- « دیه گو کمی بالاتر از آنها قرار گرفته و کارها را اداره »
- « میکند نور زیادی د کورهای طاعون را بخوبی مشخص . »
- « میکند و چون بیشتر روشن است کمتر هیبت دارد . »

دیه گو

ستاره ها را بکنید !

- « آنها را میکنند »

دیه گو

پنجره ها را باز کنید !

- « پنجره ها باز میشود »

دیه گو

نایستید ، فعالیت کنید ، بیماران را جمع کنید .

- « حرکت و جنبش فعالانه »

دیه گو

دیگر هیچ نترسید ، نترسیدن شرط پیروزیست ، آنها که
میتوانند سرپا بایستند ! چرا عقب نشینی میکنید ؟ سرها را بلند نگاه
دارید ، دوره خواری گذشت و اینک زمان عرور و سرافرازیست ! دهان
بندهارا بدور افکنید و با من فریاد بزنید که دیگر ترس ندارید .

- « او دستهایش را بلند میکند »

ای شورش مقدس ، ای عصیان زنده ، ای افتخار و شرف ملت ،

با این مردم دهان بسته نیروی فریاد و فغان عطا کن .

دسته گر

برادر ، ما دستورهای تو را اطاعت میکنیم ، ما بینوایان تیره روزی که بازیتون و کف دستی نان زندگی را بر گذار میکنیم ، ما که سرمایه و آبرویمان فقط در وجود یک قاطر خلاصه میشود ، ما که فقط دو دفعه در سال روز تولد و روز ازدواج میتوانیم لبمان را بشراب بیالائیم ، داریم امیدوار میشویم ! ولی آن مراسم و بیم قدیمی هنوز دل های ما را ترک نکرده است .

این مختصر زیتون و نان بمانزه زندگی رامیچشانند ، میترسیم که همین مختصر راهم از ما بگیرند و زنده بگور شویم

دیه گو

اگر شما باوضاع بی اعتنا بمانید و جلو این خودسری را نگیرید هم زیتون و نان را از شما میگیرند و هم بحیات شما خاتمه میدهند ! اگر میخواهید همین مختصر نان را برای خود حفظ کنید باید هم امروز بر ترس خود غلبه کنید . اسپانی بیدار شو !

دسته گر

ما جاهل و فقیریم . بما گفته اند طاعون هم دوره و عمری دارد و در طی سال بر حسب تغییرات فصول تحول مییابد ، در بهار بذر میافشاند و سپس جوانه میزند ، بعد هنگام تابستان بار میآورد و در فصل زمستان میمیرد ، ولی بردار ، این زمستان است آیا واقعا زمستان است ؟ آیا واقعا این نسیم جان بخش از دریا میآید ؟ ماهمیشه با همه بینوائیمان پول رایج پرداخته ایم . آیا باید این بار با خون خود تصفیه حساب کنیم ؟ .

دسته‌گرزنها

باز يك موضوع مربوط بمردان ! ما در اینجا حاضر شده‌ایم که بخاطر شما بیاوریم لحظه‌ای که گل میخک ایام . پشم سیاه بزغاله‌ها و بالاخره بوی عطر آگین اسپانی از دست میرود ، ما ناتوانیم و هیچ کاری برضد این بدن قوی شما نمیتوانیم گرد هر چه که میخواهید بکنید ولی فقط گل زیبای بدن ما را در این بهم ریختگی و جنگ تن بتن شامگاهی فراموش نکنید .

دیه‌گو

این طاعون است که ما را نحیف و ضعیف کرده است ، این اوست که عاشقان را از معشوقگان جدا میکند و گل‌های ایام را پایمال ظلم و تعدی خود میکند ! نخست علیه او باید جنگید .

دسته‌گر

آیا واقعا زمستان رسیده است ؟ در جنگل‌های ما هنوز درختان بلوط پوشیده از میوه‌های کوچک شیره است و تنه آنها غرق در زنبور میباشد ! نه ! این هنوز زمستان نیست .

دیه‌گو

زمستان را در خشم خود بجوئید !

دسته‌گر

ولی آیا در این راه امیدی خواهیم یافت ؟ یا اینکه باید ناامیدانه بمیریم ؟

دیه‌گو

چه کسی از یاس صحبت میکند ؟ ناامیدی خود یک دهان پنداست ،

رعد افتخار و سعادت‌تی که سکوت این شهر محاصره شده را درهم می‌شکنند خود صدای امیداست ، من بشما امر میکنم که برخیزید ! اگر میخواهید نان و امید را حفظ کنید گواهی ناه‌های خود را پاره کنید و بدور بریزید ، اگر میخواهید نقاب مرگ از صورت بردارید شیشه‌های ادارات را خورد کنید و این صف‌هایی که از ترس بسته‌اید بهم بزنید و بعد در چهار گوشه آسمان فریاد زنید : آزادی !

دسته گر

ما بی‌نواترین مردمیم ! امید تنها سرمایه ماست ، چطور ممکن است ما خود را از تنها سرمایه خود محروم کنیم ؟ برادر ، ما تمام این دهان بندها را بدور می‌افکنیم « فریاد بلند رهایی ، آه ! روی این سرزمین خشک و در این مغاره‌های شعله‌ور از گرما این نخستین قطرات باران پائیزیست ، پائیز آمد ، پائیزی که همه چیز را دوباره جوان میکند و نسیم دلپذیر از دریا بارمغان می‌آورد . امید ما را مانند امواج دریا بلند میکند و بهیجان می‌آورد .

« دیه گو خارج میشود . »

« طاعون از طرف دیگر سن از در مقابل هم سطح در »

« خروجی دیه گو داخل میشود . خانم منشی و نادا »

« همراه او هستند »

خانم منشی

عجب ، یعنی چه ، این کارها چیست ؟ دارید حرف می‌زنید ؟

خواهش میکنم دوباره دهان بندهایتان را بدهان بگذارید !

« چند نفر از میان مردم . دوباره دهان بندهایشان »

داده‌مان می‌گذارند . اما پیروان دبه گو بانظم «
 » بکار خود ادامه می‌دهند . «

طاعون

اینها می‌خواهند جنب و جوش را شروع کنند .

خانم منشی

بلی ، مثل همیشه !

طاعون

بسیار خوب ! باید اقدامات احتیاطی را تشدید کرد !

خانم منشی

بنا بر این شروع کنیم !

« خانم منشی دفترش را باز میکند و آنرا با کمی بی »

« میلی و خستگی ورق میزند »

نادا

پس شروع کنید ! حالا به راه صحیحی افتاده ایم موقعیت هم مناسب است ! قانونی بودن یا قانونی نبودن این است فلسفه و اخلاق اجتماع ولی بعقیده من حضرت اشرف ، این اقدامات کافی نیست .

طاعون

توزیاد حرف می‌زنی .

نادا

ذیرا من حس و هیجان دارم ، و نزد شما خیلی چیزها آموختم ، از بین بردن ، حذف کردن ، این آئین و انجیل من است ، ولی تا بحال حضرت اشرف دلایل کافی برای اینکار نداشتم از این لحظه دیگر دلیل دارم آنهم دلیل و موجب قانونی !

طاعون

مقررات اجازه نمی‌دهد که همه را از بین برد ، تو در جریان نیستی ، مواظب باش !

نادا

توجه داشته باشید که قبل از شما مقرراتی وجود داشته است اما لازم بود که مقرراتی عمومی وضع شود . مقرراتی که همه افراد بشر را مورد نظر قرار دهد و زندگی همه را در یک فهرست بگنجاند ، تمام جهان را بیک سونهد و بالاخره ارزش آسمان و زمین را تغییر دهد .

طاعون

برگرد بسرکارت ، دائم الخمر . . . وشما) خطاب به خانم منشی) شروع کنید !

خانم منشی

چگونه شروع کنیم ؟

طاعون

بطور اتفاقی وبدون حساب ، اینطور بیشتر تأثیر دارد .

« خانم منشی دواسم داخل میزند . ضربه‌های آگاهی ،
« دماء دومرد در می‌فلطند . مردم عقب‌نشینی میکنند ،
« آنها که مشغول کارند مبهوت دست از کار میکشند .
« ما مورین طاعون باعجله بعلاوه ها رادوباره بدرها ،
« نصب میکنند . پنجره‌ها را می‌بندند و اجساد را روی
« هم انباشته میکنند . »

دیده گوید درته سن بایک صدای آرام و راحت ،

زنده باد مرگ ، ما از آن نمی‌ترسیم !

- « پیش روی مردم ، آنها دوباره شروع بکار میکنند ،
- « مأمورین طاعون عقب نشینی میکنند . همان وضع قبل ،
- « منتهی معکوس آن اجرا میشود . وقتی که مردم ،
- « بجلو میروند نسیم میوزد . وقتی که مأمورین ،
- « گارد جلو میآیند مرد عقب نشینی میکنند . »

طاعون

اسم این مرد را خط بز نید !

خانم منشی

غیر ممکن است !

طاعون

چرا ؟

خانم منشی

اودیگر نمی ترسد !

طاعون

عجب ! موضوع را میدانند . ؟

خانم منشی

طنی برده است .

« باز خانم منشی اسم خط میزنند . ضربه های خفه بگوش ،

« میرسد . عقب نشینی مردم . وضع قبلی تکرار میشود ،

نادا

عالی ! مثل مگس میمیرند ! آه ! اگر زمین منفجر میشد چه

خوب بود !

دیه شود با آرامی،

بآنها که از پادرمیآیند کمک کنید .

« عقب نشینی گارد . همان وضع قبلی منتهی معکوس،

« آن تکرار میشود ،

طاعون

این مردك خیلی تند میرود !

خانم منشی

واقعاً همینطور است ، خیلی تند میرود .

طاعون

چرا این جمله را با تأثر خاطر گفتید ؟ هبدا شما اطلاعاتی در

این باره باو داده باشید و اسراری را نزد او فاش کرده باشید ؟ .

خانم منشی

نه ، او خودش به تنهایی این راز را دریافت ، خلاصه خیلی با

هوش است .

طاعون

اگر او استعداد دارد من وسیله دارم ، باید از راه دیگری وارد

شد ، نوبت شماست .

« طاعون خارج میشود »

« دسته گر » در حالیکه دهان بندها را از دهان بر میدارند،

آه ! « نفس طولانی راحتی و خلاصی ، این نخستین عقب نشینی است ،

کتفهای بسته آزاد میگردد آسمان صاف میشود و تجدید هوا میکند

دو باره صدای چشمه هائی که خورشید سیاه طاعون آنها را بخار کرده

بود بگوش میرسد . تابستان دارد تمام میشود مادیگر انگور بر شاخه ها،

خر بوزه در جالیزها، با قلاهی سبز و کاهوی تلخ نداریم. حالاجویبار امید خاک سختر را نرم میکند و بما وعده پناه گاه زمستانی میدهد پناه گاه زمستانی از شاه بلوطهای بوداده، ذرت نویر بادانه‌های سبز، گردوهائی که مزه دلچسب دارند و شیرهائی که روی آتش میجوشند.

زنها

ما جاهلیم، ولی معتقدیم که این سرمایه‌های زمستانی نباید برای ما خیلی گران تمام شود، در تمام دنیا و در تحت هر حکومتی همیشه يك محصول تازه وجود دارد، و نیز شراب ارزان قیمت فقرا و شعله‌های گرم چوب‌های تالك که در کنار آن بنشینیم و منتظر باشیم که که همه چیز بگذرد برایمان ممکن است

« ازخانه قاضی دختر قاضی از پنجره خانه به بیرون،

« می جهد و بطرف جمعیت میدود و خود را در بین زنان،

« مخفی مینماید، »

خانم منشی « در حالیکه بطرف مردم پیش می‌آید و نرم‌تر میشود، »

من تصور میکردم که شما میخواهید مبادا، با اصطلاح خودم، انقلابی بکنید، در حالیکه خودتان خوب میدانید که این مورد از مواردی نیست که احتیاج با انقلاب داشته باشد، وانگهی اگر انقلابی هم لازم باشد این بعهده مردم نیست این نوع انقلاب‌ها دیگر از مد افتاده است. انقلاب دیگر احتیاج بشورش و جنجال ندارد. پلیس امروز برای هر عملی حتی برای سرنگون کردن دولتها قدرت کافی دارد. آیا بهتر نیست که این راه برای هر اقدامی انتخاب شود؟ بنا بر این مردم میتوانند بروند استراحت کنند تا وقتی که صاحبان افکار و اراده

های قوی بفکر آنها بیافتند و بجای آنها در مورد مقدار سعادتى که برایشان لازم است تصمیم بگیرند .

ماهی گیر

من میروم شکم این سگ ماهی گندیده را پاره کنم .

خانم منشی

لطفاً ، دوستان عزیز توجه کنید ، آیا بهتر نیست که همه چیز را در وضع موجودى که دارد حفظ کنیم و بآن دست نزنیم .

وقتی که نظمی بمورد اجرا در آمد تغییر مجدد آن همیشه خیلی گران تمام میشود و اگر واقعاً این نظم بنظر شما سنگین و غیر قابل تحمل است ، شاید بتوانیم اصلاحاتی بر آن وارد کنیم و تخفیف بیشتری بآن بدهیم و بالاخره طوری باهم کنار بیاییم .

يك زن

چه نوع تخفیفی ؟ .

خانم منشی

من نمیدانم ! ولی از اینکه هر تحول و تغییری که در ارکان عمومی کشور رخ دهد برای شما زنها گران تمام میشود غافل نباشید و بخاطر داشته باشید که گاهی يك آشتی و کنار آمدن بجا و صحیح بیشتر از يك پیروزی مخرب میارزد .

« زنها نزدیک میشوند . چندمرد از گروه طرفدار ،

« ديه گوجدا میشوند . »

دیه گو

بحرفهای او گوش ندهید تمام اینها برای فریب است .

خانم منشی

چه چیز برای فریب است ؟ من استدلال میکنم و جز منطق چیز دیگری نمیدانم .

یکمرد

از چه اصلاحاتی صحبت میکنید؟

خانم منشی

مسلماً باید درباره آن فکر کرد ، ولی من باب مثال میتوان گفت که ما میتوانیم با شرکت شما یک کمیته تشکیل بدهیم تا تصمیمات لازم را با اکثریت آراء اتخاذ نماید و در مورد خط زدن اسامی اشخاص تصمیم بگیرد .

این کمیته مالک کامل این دفتر که عمل حذف اسامی در آن صورت میگیرد خواهد بود ، فراموش نکنید که من این را بعنوان مثال گفتم ...

« خانم منشی دفتر را در زیر بنفش تکانی میدهد یکمرد ،

« آنرا از او بزور میر باید . »

خانم منشی « متظاهر بصبایت »

لطفا دفتر را بمن پس بدهید ! شما خوب میدانید که این دفتر بسیار مهم و حساس است کافی است که شما اسامی را در این دفتر حذف کنید. و بلا فاصله یکی از همشهریان خو را از پا در آرید .

« تمام مردان و زنان دور شخصی که دفتر را در دست

دارد جمع میشوند . و با جنب و جوش در حرکتند»

— ما آنرا حفظ خواهیم کرد !

— دیگر کسی نخواهد مرد !

— ما نجات یافتیم !

« در این اثنا ناگهان دختر قاضی ظاهر میشود و با ،
 « خشونت دفتر را از دست مرد میکشد و بگوشه‌ای ،
 « پناه میبرد و سرعت شروع بوق زدن میکند و چیزی ،
 « را روی صفحه خط میزند . بلافاصله از خانه قاضی ،
 « يك غریو شدید بگوش میرسد و سپس صدای افتادن ،
 « جسدی شنیده میشود . مردان و زنان بطرف دختر ،
 « هجوم می‌آورند »

يك صدا

آه ! زهرین شده لعنتی ! این توئی که باید بمیری !

« يك دست دفتر را از دست او میکشد و با سرعت بوق ،
 « زدن آن میبرد ازد . نامش را پیدا میکند و آنرا ،
 « خط میزند ، دختر قاضی بدون هیچ صدایی می‌افتد ،

نادا «گران»

قبلا موضوع فقط از بین بردن و حذف کردن بود حالا دیگر این
 موضوع نیست بلکه خود از بین بردن و خود حذف کردن مطرح است
 حالا همه با هم میکشیم و کشته میشویم و قاتل و مقتولیم ! یا لا !
 نره گاوها ! باین درو عمومی ادامه بدهید .

«نادا» میرود

يك مرد «قوی هیکل که دفتر را در دست دارد»

واقعاً همینطور است ، این درو عمومی است ، در نتیجه حالا فرصت خوبی است که یک گوش مالی به بچه‌های موسی که در دوره گرسنگی و بدبختی ماشیرین کام و مورد محبت بودند داد .

« طاعون که لحظه ایست که دوباره ظاهر شده است ،
 « قهقهه خارق‌العاده‌ای را سر میدهد . در همین حال ،
 « خانم منشی مظلوم واروسر شکسته جای خودش را ،
 « در کنار او اشغال میکند . همه بی حرکت ،
 « با چشم‌های باز و خیره منتظرند . باز مأمورین ،
 « گارد طاعون در همه جا پخش شده تا دوباره نشان ،
 « ها و علامات طاعون را نصب نمایند . »

طاعون به دیه گو ،

و حالا اینها خودشان کشتن خود را بعهده گرفته اند ، آیا فکر میکنی این مردم ارزش این را دارند که تا این حد رنج برایشان متحمل شوی ؟

« دیه گو و ماهی گیر روی سکو می‌جهند و با طرف مردی ،
 « که دفتر را در دست دارد هجوم می‌برند و باوسیلی ،
 « میزنند و بز میش میاندازند . دیه گو دفتر را از ،
 « دست او خارج میکند و آنرا پاره میکند . »

خانم منشی

این کاری فایده است ، من یک نسخه دیگر از این دفتر دارم .
 « دیه گو مردم را با طرف دیگر سن میراند . »

دیه گو

زود ، بروید پی کارتان ! اینطور مثل اسباب بازی بچه ها مورد

بازی قرار نگیرید !

طاعون

وقتی که اینها میترسند ، ترشان برای خودشان است ولی
بغضشان برای دیگران .

دیه گو «روبروی طاعون قرار گرفته»

نه ترس و نه بغض ، این پیروزی ماست !

« عقب نشینی تدریجی اعضاء گارد از جلو طرفداران»

« دیه گو . »

طاعون

ساکت ! من کسی هستم که شراب را میترشاند و میوه‌ها را خشک
میکند ، تاك اگر بخواهد انگور ببار آورد تا روپودش را درهم مینوردم
اگر باید با آتش ارتزاق کرد من آنرا رنگ سبز در میآورم ، من از
این شادی و خوشحالی احمقانه و بی علت شما نفرت دارم ، من از
کشوریکه در آن بدون سرمایه و توشه ای ادعای آزاد بودن میکنند
بیزارم . من زندانها ، دژخیم‌ها و قدرت‌ها در اختیار و در گهایم خون
دارم ، من این شهر را از ریشه درو خواهم کرد و درهم خواهم کوبید
تا روی خرابه‌های آن دريك سکوت مطلق اجتماعات عاقل و کامل
تاریخ، سر بر سکران موت گذارد .

خفه شوید و گرنه همراه با خاک یکسان خواهم کرد .

« فعالیت و مبارزه با حرکات و اشادات دزمیان‌سداي»

« گوشخراش (قرچ قرچ) پیچیدن چوبهای شلاق»

« مشاهده میشود . غرش‌ها و ضربه‌های مخصوص بگوش»

«میرسد . موج شمارها طنین میافکند . اما بتدریج ،
 « که مبارزه دارد برفع طرفداران دیه گو میچرخد ،
 « درهم ریختگی آرام میگیرد و صدای دسته کربا وجود ،
 « آنکه نامشخص و نامنهوم است فریادهای طاعون را تحت
 « الشماع قرار میدهد ،

طاعون» باحالتی بسیار خشمگین ،

هنوز گروگانها در اختیار من هستند !

« او اشاره ای میکند . کاردها سن را ترک میکنند ،
 « و دیگران شروع به جمع مینمایند .
 « نداد روی بلندی کاخ ،

همیشه در آخر چیزی باقی میماند ، همه چیز بادامه ندادن ادامه
 میدهند ، ادارات منهم ادامه میدهند .

و شهر فرو خواهد ریخت آسمان منفجر و مثلاشی خواهد شد انسانها
 از زمین فرار میکنند ، دیگر هیچ چیز باقی نخواهد ماند مگر اداراتی
 که در سر ساعت معین شروع بکار میکنند تا اسامی نابودان را ثبت نمایند .
 ابدیت منم ، بهشت من آرشبوها و خشک کن هایش را همیشه حفظ
 خواهد کرد .

« او خارج میشود ،
 دسته گر

آنها فرار میکنند ، تابستان با پیروزی پایان میرسد ، بالاخر
 روزی هم وجود دارد که انسان پیروز شود ، بدن زیبای زنان ما که در
 زیر باران عشق طراوت پیدا کرده است با این پیروزی همراه خواهد بود

اینک خوشه‌های پائیزی که زنبورهای سرخ مانند تگرگ بر آنها
 فرود می‌آیند با طراوت و شفافیت و گرمی جلوه‌گری میکنند .

انگور چین‌های خوشبخت در میان خرمن خوشه‌ها می‌فلنند و
 انگور چینی را با هیجان آغز میکنند .

ای عشق من ، هوس مانند یک میوه رسیده دارد می‌ترسد .

پیروزی بدنهای زیبا چون آب درجویبارها جاریست از تمام
 گوشه‌های آسمان دستهای اسرارآمیز ، گل‌ها و شرابه‌های ارغوانی
 چشمه‌سارهای پایان ناپذیر را بسوی ما دراز میکنند این عید پیروزی
 است . برویم زنهایمان را جستجو کنیم !

« تخت روانی که ویکتوریا در آن دراز کشیده است »

« بداخل سن آورده میشود . »

دیه گوی « بطرف تخت روان میدود »

اوه ! دیدن این منظره آم را وادار بکشتن یا مردن میکند !

« وی نزدیک جسد ویکتوریا که بنظر میرسد که بی جان است رسیده »

آه ، عالی ! پیروزمند ، وحشی مثل عشق . صورتت را بطرف من

بکن ! بر گرد ویکتوریا ! مگذار بدنهای دیگر بروی دنیای

دیگران که من نمی‌توانم بنو ملحق شوم ! عشق من ، مرا ترک مکن ،

خاک سرد است . برخیز و با اراده باش ، مگذار از این حاشیه دره

عمیقی که ما هنوز روی آن قرار دارم بقعر دره در غلطی ! اگر تو بمیری ،

برای همیشه ، برای بقیه دوران عمر روز مرا تاریک کرده‌ای .

دسته گرزنها

حالا ، ما با حقیقتی روبرو هستیم ، تا کنون جریانات جدی نبود ولی در این لحظه ناظر موجودی هستیم که درد میکشد و بخود می پیچد ، فریاد زنده بادرگ بهترین کلام ممکن مردان از دهان کسی خارج میشد که اینک معشوقه اش دارد در آن راه قدم بر میدارد ، افسوس ، هنگامی عشق سر میرسد که دیگر وقت تنگ است و کار از کار گذشته .

«ویکتوریا مینالد»

دیه گو

آهان، او دارد بر میخیزد ، تو دوباره روبروی من مانند یک مشعل باشعله های سیاه موهایت و چهره درخشنده از عشقی که در شب های سیاه نبرد دیدگان را روشن میکرده است بر سرپا خواهی ایستاد ، بجای این روشنی هائی که در آن تاریکیها بمن میداده ای من دلم را ، دلی که در برابر هر چیز مقاومت میکند برای تو آورده ام .

ویکتوریا

دیه گو ، تو مرا فراموش خواهی کرد، این برای من مسلم است، دل تو برای کسی که غایب است ایستادگی نمی کند ، اوطاقت بدبختی ندارد، آه ! چه رنج آور است که انسان بمیرد در حالیکه بداند که فراموش خواهد شد .

«ویکتوریا خود را بر میگردد»

دیه گو

من تو را فراموش نخواهم کرد ، یاد تو در ذهن من بیشتر از عمر

من دوام خواهد داشت .

دسته کرزنان

ای بدن دردناک که پیش از آن ، آنقدر خواستنی بودی و زیبایی پادشاهی داشتی و بروشنائی تجلی میبخشیدی ! مرد برای غیر ممکن فریاد میزند و آنرا میخواهد او طالب مجهول ، طلق است ولی زن از آنچه که ممکن است و وجود دارد رنج میکشد و مینالد . خم شو دیه گو ! از درد خویش بنال و بگناهت اعتراف کن ، این لحظه پشیمانی است ! ای فراری !

این بدن رنج دیده همچون وطن تو بود که بدون آن تو موجودیت نمی یافتی ! بیاد داشتن و بخاطر آوردن نمی تواند هیچ ارزشی داشته باشد !
 « طاعون . آرام آرام بنزدیک دیه گورسیده است . »
 « دربین آند و بدن ویکتوریا قرار دارد . »

طاعون

آهان ، صرف نظر میکنی !

« دیه گو ناامیدانه به بدن ویکتوریا نگاه میکند . »
 « طاعون ادامه میدهد »

تو قوی نیستی ، چشمهای تو گم گشته و حیران است ، برعکس من چشمهای ثابتی دارم که مبین قدرت است .
 « دیه گو » بعد از کمی سکوت ،
 بگذار این زنده بماند و مرا بکش .

طاعون

دیه گو

من يك پیشنهاد تعویض بنومیکنم .

طاعون

چه تعویض ؟

دیه گو

من میخواهم بجای او بمیرم .

طاعون

این از آن جمله فکر هائی است که وقتی انسان خسته است برایش پیش میآید ، نه ، مردن زیاد مطبوع نیست و انگهی شدیدترین مرگ درباره او اجرا شده ، از این موضوع بگذریم!

دیه گو

این از آن جمله فکر هائی است که وقتی انسان قوی تر است برایش پیش میآید .

طاعون

بمن نگاه کن ! من خود قدرت هستم !

دیه گو

این لباس را از تنت بیرون بیاور ، تا بتو بگویم .

طاعون

تو دیوانه ای !

دیه گو

لخت شو ! لابد نمیدانی که وقتی مردان نیرومندی چون تو او نیفورم خود را ترك میکنند دیگر شخصیتی ندارند .

طاعون

شاید ، ولی فراموش مکن که قدرت آنها این اونیفورم را بوجود آورده است .

دیه گو

قدرت من این است که چنین اونیفورمی را بی ارزش و مردود بدانم .
پیشنهادم را برای تعویض جانم با جان این دختر تکرار میکنم .

طاعون

اقلا ، کمی بیاندیش ، زندگی چیزهای لذت بخشی دارد .

دیه گو

زندگی من بخودی خود ارزش ندارد و چیزی نیست ، آنچه که بحساب میآید و اهمیت دارد علل و موضوع حیات من است . من سگ نیستم و نمیخواهم مثل يك سگ زندگی کنم .

طاعون

بلی نخستین سیگار چیزی نیست ، ولی آیا بوی گرد و خاک پشته ها هنگام ظهر ، بارانهای شامگاهی ، زنهائی که هنوز ناشناسند دومین گیلان شراب هم چیزی نیست ؟

دیه گو

چرا چیزی هست ، اما این دختر بهتر از من زندگی خواهد کرد!

طاعون

نه ، اگر از دخالت در کار دیگران صرف نظر کنی تو هم زندگی خوبی خواهی داشت .

دیه گو

در این راهی که قدم گذاشته‌ام ، حتی اگر خودم هم بخوام و میل کنم نمی‌توانم متوقف شوم ، در نتیجه بمبارزه‌ام با او ادامه میدهم .

طاعون « ده‌ها لیکه لحن صحبت‌ها تغییر میدهد . »

گوش کن ، اگر واقعا تو اصرار داری که جان خودت را فدای این دختر کنی من حرفی ندارم و آنرا می‌پذیرم و در نتیجه او بزندگی خود ادامه خواهد داد ، ولی می‌خواهم پیشنهاد کنم که معامله دیگری انجام بدهیم ، بدین نحو که زندگی این زن را بتو می‌بخشم و شما را آزاد می‌گذارم تا هر دو باهم فرار کنید و از اینجا بروید و در مقابل شما مرا در کار خود در این شهر آزاد بگذارید .

دیه گو

نه ، من به قدرت و توانائی خودم واقفم .

طاعون

در این صورت ، من با تو صریح صحبت میکنم ، یا باید من ارباب و فرمانده همه باشم یا که اصلا هیچ نباشم .

اگر تو از دست من برهی شهر از چنگال من بدر خواهد رفت ، این يك قانون کلی و کهنی است ، قانون کهنی که من ریشه و تاریخ وجود آمدن آنرا نمی‌دانم .

دیه گو

من میدانم ! این قانون از اعماق سالها و دوران‌ها می‌آید ، او بزرگتر و کهن‌تر از توست ، فراز این قانون از چوبه‌های دار تو نیز بلندتر است ، این قانون طبیعت است ، مایه روزیم .

طاعون

هنوز نه! من این موجود را همچنان در اختیار دارم «اشاره به ویکتوریا، این گروگان من است، و گروگان آخرین تیرتر کش من می‌باشد، باونگاه کن، اگر زنی سیمای حیات و زندگی داشته باشد این آن زن است، اوسزاوار زندگی است و تو می‌خواهی که باو آنرا بدهی، من، مجبورم که او را بتو برگردانم، ولی این کار نتیجه‌اش یکی از این دو چیز خواهد بود. یا در غرض تو جان خود را فدا کن، یا از آزادی این شهر بگذر، یکی را انتخاب کن.

«دیه گو بویکتوریا نگاه میکند. در تن پیچ و پیچ،
«صداهائی که از زیر دهان بندها خارج میشود،
«بگوش میرسد. دیه گو بطرف گروه کررو میکند.»

دیه گو

مردن سخت است.

طاعون

همینطور است.

دیه گو

ولی این سختی برای همه است.

طاعون

احمق! ده سال عشق و آغوش این زن برای تو ارزشی دارد که يك قرن آزادی این مردم در برابر آن هیچ است.

دیه گو

وادی عشق این زن قلمرو است که بمن تعلق دارد، من حق دارم و

میتوانم هر چه که بخواهم با آن بکنم . اما آزادی این مردم بخود آنها تعلق دارد ، من نمی توانم از آن صرف نظر کنم یا بکسی به بخشم .

طاعون

بدون زیان و ستم بدیگران خوشبختی برای ما ممکن نیست .
این عدالت این دنیاست .

دیه سو

من بدنیا نیامده ام که بچنین عدالتی گردن نهم و رضایت بدهم .

طاعون

چه کسی رضایت تو را خواست ؟ نظم عالم بمیل و دلخواه تو تغییر نمی کند .

اگر خواستی آنرا تغییر دهی باید خواب و خیال را رها کنی و متوجه آنچه که وجود دارد و حقیقت است باشی .

دیه سو

نه . من این طریقه تو را میشناسم ، باید کشت برای اینکه قتل را از بین برد باید تجاوز و ظلم و ستم کرد تا بیعدالتی را نابود کرد .
قرنهاست که این طریقه معمول است ! قرنهاست که فرمانروایانی از نژاد تو بیپناهانه معالجه زخم های مردم آن را میگردانند و با اینهمه به ستایش طریقه خود ادامه میدهند ، چه ، هیچ کس نبوده است که جلو آنها بایستد و بیوزنه آنها بخندد .

طاعون

هیچ کس نمی خندد چون من آنچه که وجود دارد تحقق میدهم .
من قاطع و برنده ام .

دیه سو

مسلماً ، برنده وقاطع مثل يك تبر .

طاعون

فقط کافی است که باین مردم نظری افکنده شود تا دانسته شود .
کدر نوع عدالتی برای آنها جایز است .

دیه سو

بعد از اینکه درهای این شهر بسته شد ، من خیلی وقت داشتم و
دائماً بآنها نگاه کرده ام .

طاعون

بنا بر این حالا دیگر تو میدانی که اینها همیشه تورا تنها میگذارند .
و کسی که تنها شد باید بمبرد .

دیه سو

نه ، این اشتباه است ! اگر من تنها بودم همه چیز آسان میبود .
ولی اینها بامیل یا بالاجبار بامن همراهند .

طاعون

گله خوبی است ، ولی چه کسی احساس میکند که واقعاً
نیرومند است ؟

دیه سو

من میدانم که اینها پاك و منزّه نیستند خود منم همینطور چه در
بین هم اینها بوجود آمده ام ولی من در مکان و زمان عصر خودم
زندگی میکنم .

طاعون

عصر بندها و غلامان !

دیه گو

عصر مردان آزاد !

طاعون

تعجب میکنم ، بخوبی نقطه‌ای رسیدیم ، این مردان آزاد کجا هستند ؟

دیه گو

در تبعید گاه‌ها ، در زندانها و اردو گاه‌های تو ، ولی غلامان بر مرکب مراد سوارند .

طاعون

الباس این افراد پلیس مرا باین مردان آزادت بپوشان آنوقت ببین که اینها چه نوع انسانهایی هستند .

دیه گو

این درست است که گاهی میشود که آنها پست فطرت و جنایت کار از کار در آیند ، و بهمین علت کمتر از تو جرئت و شهامت دارند . هیچ مردی برای اینکه بتواند فعال‌مایشاء باشد با اندازه کافی خصوصیات و امتیازات اخلاقی ندارد . و بهمین علت هم هست که این مردان حق دارند مورد ترحم واقع شوند آن ترحمی که بر تو جایز نیست و مستحق آن نیستی .

طاعون

پست فطرتی و خواری یعنی زندگی! اینها ، حقیر ، مستمند و همیشه

سر افکنده .

دیه سو

همین خواریست که مرا بآنها وابسته میکند ، اگر باین حقیقت
مختصر که خودم هم در آن شریکم وفادار نما نم چگونم خواهم توانست
بآنچه که قوی تر و مستحکم ترش را واجدم وفادار باشم .

طاعون

تنها وفاداری که من میشناسم تحقیر است (او دسته کر را که خوار
و زبون در طرف چپ ایستاده است نشان میدهد .) نگاه کن ، این نمونه
آنست .

دیه سو

من فقط دژخیمان را تحقیر میکنم ، هر چه کوشش کنی بالاخره
باز این مردم از تو قوی تر و ارزنده ترند ، اگر آنها روزی مرتکب
قتل شوند اعتراف دارند که در زندگی يك لحظه دچار جنون شده اند .
ولی تو کشتارهای دسته جمعی خود را با استاد بقانون و منطق توجیه
میکنی ، سرهای افکنده آنها را مسخره مکن چه اینک قرنهایت که
ستاره های دنباله دار وحشت و بیم از بالای سر آنها میگذرد ، بقیافه های
وحشت زده آنها مخند ، چه اینک قرنهایت که مرگ تارهای عشق آنها
را ازهم میگسلد . بزرگترین جنایتی که ممکن است مرتکب شوند
همیشه قابل بخشیدن است . اما من هیچ گذشت و بخششی برای جنایاتی
که دیگران علیه آنها مرتکب شده اند و تو برای تکامل این جنایات
بفکر قانونی کردن آنها درنظم کثیف خود افتاده ای نمی بینم . (طاعون به
طرف او جلو میرود .) من چشم برهم نخواهم گذاشت .

طاعون

تو چشم برهم نخواهی گذاشت ، این را می بینم ! بنا بر این می-
خواهم که بتو بگویم که در آخرین آزمایش نیز پیروز شدی ، اگر
این شهر را برای من گذاشته بودی و خودت با این دختر بر طبق قرار
پیشنهادی فرار میکردی ، نه تنها این شهر در اختیار من باقی میماند بلکه
تو و معشوقه هر دو جان تسلیم میکردید ، این شهر بخت آزاد شدن
داشت ، می بینی ، فقط يك دیوانه مثل تو لازم است مسلماً این
دیوانه میمیرد و از بین میرود ، ولی بالاخره دیر یا زود بقیه نجات
میابند ! (تاریکی روی سن .) و بقیه سزاوار نجات نیستند .

دیه گو

دیوانه میمیرد

طاعون

آه ! باز حالت خوب نیست ؟ نه دیگر ، دومین تردید يك امر
عادیست ! غرور قوی تر خواهد بود .

دیه گو

من تشنه افتخار بودم و امروز آنرا در بین کشتگان و مردگان
خواهم یافت .

طاعون

من که گفتم غرور آنهارا کشت ، اما برای من که دیگر پیر شده ام
خیلی خسته کننده است ، (با يك صدای سخت و سنگین) آماده شو .

دیه گو

من آماده ام .

طاعون

واینک ، علامات بتوزده میشود ، اینها دردنا کند
(دیه گو به‌علاماتی که مجدداً باو زده شده با نفرت نگاه میکند).

اهان کمی قبل از مرگ درد بکش ، اینهم جزء مقررات من است ،
وقتی که من از آتش بغض و کینه میسوزم رنج و درد دیگران قطره
شبنمی است که بر آن آتش فرو می‌آید . کمی بنال و بگذار قبل از
اینکه این شهر را ترك کنم تو را در حال رنج تماشا کنم ، این برای
من تسکینی است (طاعون بخانم منشی نگاه میکند). یا لا ، حالا دیگر
بروید سر کارتان .

خانم منشی

بلی در صورتیکه لازم باشد .

طاعون

باین زودی خسته شده اید ، آهان !

« خانم منشی باسر جواب مثبت میدهد و در همین لحظه ،
« ناگهان باسرعت تغییر قیافه میدهد و بصورت پیرزنی ،
د که هاله‌مرك بر صورت او نشسته است درمی‌آید .

طاعون

اتفاقاً من همیشه فکر میکردم که با اندازه کافی شما بغض و کینه
ندارید ، ولی در عوض بغضی که در وجود من است احتیاج بقربانیان
ترو تازه دارد ، سریعاً این قربانیان را برای من تهیه کنید ، بعدمدار
جای دیگر دوباره شروع خواهیم کرد .

خانم منشی

حقیقت این است که چون بغض و کینه دروظیفه ای که انجام میدهم وجود ندارد تکیه گاهی برای من نمی تواند باشد ، این هم باز تا حدی تقصیر شماست زیرا آنقدر آدم روی فیشها کار میکند که احساسات و هیجان را فراموش میکند .

طاعون

اینها کلمات است ، اگر شما در جستجوی تکیه گاهی هستید... (او دیه گو را که دارد بزانو درمیآید نشان میدهد) آنرا در نشاط کشتن و کوبیدن بیابید ، این شغل و وظیفه شماست .

خانم منشی

بگویم ، ولی این بمن آسودگی و شادی نمیدهد .

طاعون

تحت چه عنوان و بنام چه چیز بخود اجازه میدهید در برابر فرامین من جدال کنید ؟ .

خانم منشی

بعنوان و بنام خاطرات ، من چندین یادگار قدیمی در ذهن دارم ، قبل از شما موجودی آزاد بودم و با حوادث و اتفاقات میزیستم لذا هیچ کس نسبت بمن اظهار تنفر نمی کرد . زنی بودم که هر کاری را انجام میدادم ، که عشقها را مشخص میکردم و بسر نوشت شکل واقعی خودش را میبخشیدم ، من وابسته بخود بودم ، ولی شما مرا بخدمت منطوق و مقررات در آوردید ، و در نتیجه این دستهای من که گاهی بداد دیگران میرسید تباه شد و فاسد گشت .

طاعون

چه کسی از شما تقاضای کمک دارد ؟

خانم منشی

آنها که از بدبختی و رنج ضعیف ترند ، یعنی تقریباً همه مردم ، چه بسا اتفاق افتاده است که من با رضایت خاطر با آنها کار کرده ام و همانطور که واقعاً و برحسب طبیعتم باید وجود داشته باشم و وجود داشته ام ، ولی امروز من با آنها تجاوز میکنم و نقرتشان را تا آخرین لحظه حیاتشان نسبت بخودم تهیه می بینم شاید بهمین علل بود که من این شخص را که امر بکشتن او میدهید دوست میداشتم . او مرا آزادانه انتخاب کرد و برحسب طبیعت روحیه خود نسبت بمن ترحم داشت ، من آنهایی را که وعده ملاقات میدهند بمن دوست دارم .

طاعون

از عصبانی کردن من پیر هیزید ! ما احتیاج بترحم نداریم .

خانم منشی

غیر از آنها که از لطف و ترحم هیچ کس برخوردار نیستند بقیه احتیاج بترحم و رقت دارند! وقتی که من میگویم که این جوان را دوست دارم منظورم این است که دیوانهوار آغوش او را آرزو میکنم ، من میدانم که نزد فاتحین این ترحم آمیزترین نوع عشق است، شما این را خوب میدانید و نیز میدانید که چنین عشقی ارزش این را دارد که ما کمی برایش بنالیم .

طاعون

من بشما امر میکنم که ساکت شوید !

خانم منشی

شما این را خوب میدانید و نیز میدانید که در تحت تأثیر آدم کشی ها ، انسان نسبت به بیگناهی آنها که کشته میشوند حسد میورزد و غبطه میخورد .

آه ! برای يك ثانیه هم که شده است بگذارید این منطق تمام ناشدنی را کنار بگذارم و در خیال خود بگذارم که بالاخره منم بیک بدنی تکیه میکنم ، من از سایه ها متنفرم و بزندگی این بینوایان و بیچارگان غبطه میخورم بلی حتی بزندگی این زن هم (ویکتوریا را نشان میدهد) که دیگر زندگی برایش جز شیون ورنج نیست ، غبطه میخورم ، چه اقلا او تکیه گاهی دارد و بدرد و محنتش تکیه خواهد کرد .
 « دبه گو تقریباً بروی زمین افتاده است طاعون اورا ،
 « بلند میکند »

طاعون

سرپا بایست جوان ! پایان کار فقط موقعی خواهد رسید که این زن آنچه که میخواهد و ضرورت میداند بکند ، و می بینی که فعلاً مشغول ابراز احساسات است ، اما تو هیچ نگران مباش او همان کاری را میخواهد بکند که باید بکند ! اینهم مطابق مقررات و وظایف اوست ، ماشین دستگاه ما بسرو صدا افتاده است همین و بس و قبل از اینکه این ماشین خورد شود و از کار باز ایستد ، من این شهر را بتو برمیگردانم حالا خوشحال باش ، احمق !

(فریاد شادی گروه کر . طاعون‌بست آنها رو میکند)

بلی ، من میروم ، ولی شما غره نشوید ، من از خودم رضایت دارم چه اینجانیز ما خوب کار کردیم . از آن سروصدا و جارو و جنجالی که در باره من و نام من میشود خوشم میآید و حالا مطمئنم که شما هرگز مرا فراموش نخواهید کرد . بمن نگاه کنید !

برای یکبار دیگر باین تنها قدرت و نیروی بزرگ جهانی نگاه کنید ! سلطان واقعی خود را بشناسید و به ترس و بیم عمیق واقف شوید . (میخندد) قبلا شما ادعا میکردید که از خداوند و مقدرات او میترسید ، اما خدای شما يك انار شییست و هر چه و مرج طلبی بود که شیوه‌ها و انواع طریقه‌ها را مخلوط و در هم میکرد ، او تصور میکرد که در عین حال هم قدرت دارد و هم عدالت گستر است ولی در حقیقت این ادعاها فاقد حقیقت و راستی و نتیجه بود . اما من فقط قدرت را انتخاب کردم و سلطه و حکومت را برگزیدم حالا شما خوب میتوانید بفهمید که این سلطه بمراتب سخت‌تر و رنج‌آورتر از جهنم است .

من از هزاران سال باینطرف شهرها و بیابان‌های شما را از توده‌های اجساد و استخوانهای انسانها انباشتم . قربانیان من شن‌زارهای لیبی و حبشه سیاه را بارور کردند . خاک سرزمین ایران هنوز از چربی اجساد که من بزمین افکندم چرب است .

من آنقدر آن را با آتش‌های تصفیه خود بوسیله هزاران پشته‌هیزمی که در کنار پلاژها برای سوزاندن انسانها ریخته بود روشن کردم و دریای یونان را از خاکستر انسانی انباشتم که دریا رنگ خاکستری بخود گرفت و خدایان همان خدایان بیچاره خودشان هم تسا اعماق دل

مزجر شدن و ترسیدند . آنگاه که کلیساها جای معا بد خدا یان را گرفت سواران سپاه من آنها را پراز اجساد نالان کردند . روی پنج قطعه کرد ارض در طول قرنها من بدون هپلت و بدون ناراحتی انسانها را بخاک و خون کشیده ام . اما البته نه کاملاً دردناک و رنج آور زیرا هدفی که در آن وجود داشته تماماً تحقق نیافته است يك قربانی ، بعقیده من ، دل را شاد میکند اما این نتیجه و کار کردی ندارد ، برای به نتیجه رسیدن ، مرگ يك غلام آنقدرها ارزش ندارد ، هدف نهائی این است که با کشتن اقلیتی که صحیحاً و بادقت انتخاب شده اکثریت را بغلامی و بندگی در آورد ، امروز دیگر همین روش بمورد اجرا گذاشته میشود ، بهمین علت بعد از اینکه تعداد مردانی باندازه لازم کشته یا خورد و سرافکنده شدند ماهمه مردم دیگر را بز انود را آوردیم و بنده حلقه بگوش خویش ساختیم . هیچ نوع زیبایی ، هیچ نوع بزرگی و برازندگی در برابر ما نمی تواند مقاومت کند . ما بر همه چیز و همه کس پیروز میشویم .

خانم هنشی

ما بر همه چیز پیروز میشویم ، جز بر شرف و عرور .

طاعون

شرف و عرور هم روزی در زیر پنجه ما عاجز میشود انسان بیشتر از آنچه که تصور میشود باهوش است . (از دور صدای آمدن کسانی و مرتب کردن وضع شنیده میغود . صدای شیپور نیز بگوش میرسد .) گوش کنید ! این بخت و اقبال من است که دارد بر میگردد . این اربابان قدیم شما هستند که دارند می آیند و خواهید دید که چگونه برای دیدن جراحات دیگران کور و از بادیه های سکون و فراموشی سرمستند .

مسلماً از اینکه شاهد و ناظر این خواهید بود که بلاهت و حماقت مجدداً بدون هیچ جنگ و جدالی پیروز شده است رنج خواهید برد ، بیدادگری بشورش و انقلاب منجر میشود ولی حماقت دلسردی و تأسف بوجود میآورد ، درود به احمق ها که راه را برای من باز میکنند ! درحقیقت این احمق ها نیرو ها و امیدهای من هستند ! بالاخره روزی خواهید رسید که هر فداکاری را بیپوده بدانید و دم از فریادهای تمام ناشدنی شورش های کثیف خود علیه من فرو بندید ، آنروز من سلطنت خود را واقعاً در سکوت ابدی و بر خدمت گذاران خوب آغاز خواهم کرد .

(میخندد) من لجوج و خیره سرم ، اینطور نیست ؟ ولی نگران نباشید در عوض خیره سرها و لجوج های دیگر را تسلیم محض خویش ساختمام
« بطرف ته سن روان میشود . »

خانم منشی

من از شما سالخورده تر و با تجربه ترم و میدانم که عشق آنها نیز لجوج و سرسخت است .

طاعون

عشق ؟ این دیگر چیست ؟
« او خارج میشود »

خانم منشی

زن بر خیز ! من خسته ام ، باید کار را تمام کرد .

« ویکتوریا بر میخیزد . اما در همان حال دیه گو ،
« میآفتد . خانم منشی کمی در تاریکی عقب نشینی میکند ،
« ویکتوریا بطرف دیه گو میبرد . »

ویکتوریا

آه ! دیه گو ، چرا کاخ سعادت ما را فروریختی ؟

دیه گو

خدا حافظ ویکتوریا ، من راضیم .

ویکتوریا

عشق من اینطور حرف مزن . این کلمه ایست که همیشه مردان بزبان میآورند ، درست يك کلمه نفرت انگیز ، (میگرد) هیچ کس حق ندارد بمرگ رضایت بدهد.

دیه گو

من راضیم ویکتوریا ، چه آنچه که بایستی انجام دهم انجام دادم.

ویکتوریا

نه ، حق این بود که بین بهشت و من مرا انتخاب میکردی ، حق این بود که تو مرا بهمه دنیا ترجیح میدادی .

دیه گو

من با مرگ همراه شدم ! و حالا دیگر مرگ نیرو و قدرت من است . اما این نیروئی است که همه چیز را خورد و نابود میکند پس در این میان سعادت جایی ندارد .

ویکتوریا

نیروی تو چه کاری برای من کرده و میکند ؟ تو مردی هستی که دوستت دارم .

دیه گو

من در این مبارزه خشک و خورد شدم و دیگر کلمه مرد بر من صادق

نیست چه مرگ من يك حقیقت اجتناب ناپذیر است .
ویکتوریا (در حالیکه خود را روی او میافکند)
 پس ، مرا با خود ببر !

دیه گو

نه ، این دنیا بتو احتیاج دارد ، این دنیا بزنی احتیاج دارد تا
 زندگی کردن را یاد بدهد ، ما هر گز لیاقت هیچ چیز را نداشته ایم جز
 اینکه بمیریم .

ویکتوریا

آه ! ما میتوانستیم همدیگر را در سکوت و رنجی که بایستی
 تحمل کنیم دوست بداریم ، این چیز ساده ای بود ! من حتی ترس و بیم تو
 را بر شهامت ترجیح میدادم . شهامت تو را از من گرفت .
دیه گو « به ویکتوریا نگاه میکند »

من تو را از ته دل دوست میداشتم و محبتت را تا اعماق روحم
 حس میکردم .

ویکتوریا « باشیون »

این کافی نبود ، این کافی نبود ! من باروح چه میتوانستم بکنم ؟
 « خانم منشی دستش را به دیه گونزدیک میکند . حرکات ،
 « و حالات احتضار شروع میشود . زنها بطرف »
 « ویکتوریا میدوند و دور او را میگیرند . »

زنان

ناکامی قرین او باد ! ناکامی قرین آنها باد که بدنهای ما را
 ترك میکنند و میروند ! بیچاره ما که تنها شده ایم و سالهاست که این دنیا

را بردوش خود داریم ، دنیائی که مدعی است شرف و جوانمردی را باز یافته است . آه ! حالا که نمیتوانیم همه نجات یابیم اقلاحر است آشیانه های عشق را بیاموزم . اگر طاعون بیاید یا پیکر جنگ سایه بیفکند با همه درهای بسته ما و شمادوش بدوش یکدیگر تا پایان خواهیم جنگید . و بجای این که تنها و بی رفیق باغوش مرگی که بخاطر تصورات و کلمات موهوم بآن رضایت داده اید بروید با ما خواهید مرد ، باهم باغوش مرگ میرویم و آنجاست که شما و ما در گرفتاری های عشق از هم باز شناخته نخواهیم شد ! اما افسوس مردان تصورات و منطق را ترجیح میدهند ، آنها از مادرانشان فرار میکنند و از معشوقگان نشان پیوند میگسلند و بسوی سر نوشت میدوند . مجروح بدون اینکه زخمی داشته باشند و مرده بدون اینکه نیزه ای سینه آنها را شکافته باشد و همچون شکار چیان سایه ها و آواز خوانان تنها و بی شنونده در زیر این آسمان گنگ تقاضای اتحادی غیر ممکن میکنند بسوی تنهایی میدوند و آنقدر میدوند که از تنهایی میگذرند و به تنهایی دیگر میرسند و در آخر به تنهایی و بی کسی آخرین میگردند ، یعنی مرگ در میان کویرها .

« دبه گومیبرد . »

« زنها شروع بناله وزاری میکنند و در همین زمان ، »

« نسیم باد کمی قوی تر میوزد . »

خانم منشی

زنها ، گریه لازم نیست ، خاک برای آنها که عشق ورزیده اند نرم

است و فشاری ندارد .

« خانم منشی خارج میشود »
 « و یکتوریا و زنان دیه گو را بکناری میبرند . »
 « صداها می که از ته سن میآید مشخص و مفهوم هستند »
 « ناگهان موسیقی آهنگ جدیدی را مینوازد نادا ، »
 « روی استحکامات قلعه ایستاده است و میگرد ، »

نادا

آهان ! قدیمی ها دارند سر میرسند ، آنها که قبلاً بودند ، آنها که همیشه بوده اند ، گیج کنندگان ، اطمینان دهندگان ، بی نتیجه ها و نازپرورده ها . بلی همان سنت قدیمی ، جلوس کرده ، نیک بخت و تروتازه دارد میآید . موجب تسکین خاطر عمومی است ، اینها بزودی قدرت را بدست میگیرند و طبعاً دوباره از صفر شروع میکنند . اینها خیاطهای کوچک نیستی هستند ، و بزودی لباسهای متناسب شما را خواهند دوخت . ولی عصبانی نشوید ، شیوه و روش آنها بهترین طریقه است ، بجای بستن دهان کسانی که از بدبختی خود فریاد میکنند ، آنها گوشهای خودشان را می بندند ، ما گنگ بودیم و حالا داریم گز میشویم . (صدای شیپور قوی شنیده میشود) توجه کنید . آنها که تاریخ مینویسند دارند بر میگردند و دوباره قهرمان ها خواهند ساخت و آنها را جنت مکان خواهند کرد و در زیر سنگهای گور نیز همیشه تروتازه نگاهشان خواهند داشت . و شما از این ماجرا گله و شکوه نداشته باشید چه بروی همین سنگها است که اجتماع نامنظم و درهم و بهم ریخته تکیه میکند . (در ته سن حرکاتی بنظر میرسد که حکایت از تشریفات دسی میکند .)
 نگاه کنید ، فکر میکنید که اینها دارند چه میکنند ؟ خودشانرا آرایش

میدهند و نشان برسینه‌هایشان نصب میکنند ، ضیافت بغض و کینه همیشه برقرار و دایر است .

خاك بى حاصل از چوب خشك دارها انباشته میشود . خون کسانیكه شما آنها را عدالت گستران مینامید هنوز دیوارهای این دنیا را رنگین و منلؤلؤ دارد . آنها چه میکنند ، خودشان را آرایش میدهند ! خوشحال باشید بزودی جوایز نطق‌های چاپلوسانه خود را دریافت خواهید کرد . ولی قبل از اینکه این دستگاه تخت و بارگاه جلوتر بیاید من بیان خودم را مختصر میکنم ؛ این جوان كه من علی‌رغم میل خودش دوستش داشتم زودمرد و پیروزی را ندید . (ماهیگیر بطرف نادا هجوم میبرد . مأمورین پلیس او را متوقف میکنند .) مسی‌بینی ، ماهی‌گیر ، دولت‌ها میروند ، اما پلیس باقی میماند . پس عدالتی وجود دارد .

دسته‌گر

نه ، عدالت وجود ندارد ، اما حدودی هست ، و آنها هم كه ادعا میکنند كه هیچ چیز را تحت قاعده و مقررات در نیآورده اند مانند آنها كه معتقدند مقررات و قانون برای همه چیز دهمه كس وضع کرده اند از حدود تجاوز میکنند . درها را باز کنید تا باد نمك آلوده بوزد و این شهر آلوده را بشوید .

« درها را باز میکنند و باد بیش از پیش شروع »

« بوزیدن میکند . »

نادا

عدالتی وجود دارد و این همان چیزی است كه من از آن تنفر دارم . بلی ، شما بزودی دوباره شروع خواهید كرد ، اما دیگر كاری

بامن نیست و چیزی در عهده من نمیباشد . بنابراین برای تعیین مقصر واقعی دیگر روی من حساب نکنید و منتظر نظریه من نباشید . من خصلت و جنبه تأثر ندارم .

ای دنیای پیر ، باید رفت ، دژ خیمان تو خسته اند و کوره بغضشان بسردی گرائیده است . من بخیلی چیزها واقف و آشنا هستم حتی به تحقیر که در موقع خود انجام دادم . خدا حافظ مردم دلیر ، روزی شما خواهید فهمید که اگر انسان بداند که بشر هیچ و پوچ است و اگر بداند که چهره خداوند موحش و زشت است نمیتواند بخوبی زندگی را بر گذار کند .

« بادی سرعت طوفان میوزد . و در این باد نادا »

« بطرف پرتگاه میدود و خود را بدریا میاندازد »

« ماهی گیر بدنبال او میدود »

ماهی گیر

افتاد ، امواج مرگ آور خشم گین اورا میکوبند و در هیبت خود خفه اش میکنند . این دهان دروغ پرداز انباشته از نمک میشود و سر-انجام خیلی زود از گفتار میایستد . نگاه کنید ، دریای خشم گین رنگ شقایق بخود گرفته است ، او انتقام ما را میکشد ، خشم او خشم ماست ، این خشم تمام مردان دریا را فرا میخواند تا بی کسان و تنهایان جمع شوند و اتحاد کنند . ای امواج ، ای دریایمپهن شورشیان این ملت توست که دیگر هرگز تسلیم نمیشود . موج نامرئی بزرگ دریا که از تلخکامی های آب ، تهذیه کرده است و بزرگ شده ، شهرهای نفرت انگیز شما را در میان خواهد گرفت تا از آلودگیها بزداید .

پرده

بایان